



الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

دوم آذرماه ۵۹
سالی دوم شماره ۵۹

ارکان مستضعفین

ارگان مفیدی - سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

تک شماره ۳۰ ریال

سر مقاله

کشتی انقلاب رو به کجایی برد؟! امام سجاد (ع) افسانی متکامل در سه بعد

نخست شهادت امام "زین العابدین"، این زینت بخش محفل عبادت کنندگان و یا امام سجاد، این زیباترین روح پرستنده را به تمامی مبارزین و مجاهدین و انسانها و نسلیها پی که در ستر تاریخ، انقلابی بودن را تنها در لوای تکیه "اجتماعی" یا "عرفانی" محض نمی دانند بلکه رزمندگی و سنیز را در ابعاد متکامل انسانی که خود نمودار، مجسمه، تبلور، تجلی، معالم و چهرهای از سه آرمان حرکت انسانی یعنی "عرفان"، "برابری"، و "آزادی" است، جستجو می کنند تریک و تسلیت میگوئیم.

بقیه در صفحه ۴

اقیانوس ساکت و آرام است، هیچگونه نشانی از حیات در آن یافت نمیشود، نه موجی، نه خروشی و نه حتی کوچکترین حرکتی به چشم نمی آید، کشتی نیز همچنان ساکت و ثابت، در گوشه ای ایستاده و انگار که وقتی حرکتی ندارد، اصلاً وجود هم ندارد. سالهاست که از حرکت کشتی نشانی نیست و در این شرایط است که ناگهان نیا عظیم فرا میرسد، امواج پرتلاطم اقیانوس شروع به حرکت میکنند و کشتی سالها انتظار کشیده را

بقیه در صفحه ۲

ارباب انقلاب و ارباب تسویه ها

در صفحه ۵

خودسازی → مکتبی

خودسازی مکتبی:

از جمله مسائلی که همواره در حرکت و حیات انسان مطرح بوده است، چگونه ساختن "خود" یا خود سازی میباشد. آنگنان ساختنی که انسان زندانی و محصور در چهارچوب ضرورتها و جبرها را قدرت و توانایی رهایی بخشد و دیوارها را فروریزد و حصارها را در هم شکند و رها و آزاد و قوی بسوی کمال و فلاح رهسپار گردد.

بقیه در صفحه ۱۳

کنفرانس امان، صحنه جدائی خلق و ضد خلق در جهان عرب

هفته جهانی مبارزات خلق رزمنده و افتخار آفرین فلسطین، در شرایطی آغاز می گردد، که جنگ غیر اصولی و خانمان برانداز عراق و ایران، همه مسائل را در خاور میانه تحت الشعاع ابعاد ویرانگر و تاسف بار خود قرار داده است، منجمد حقوق غصب شده فلسطین را. هم اینک امپریالیسم جهانخوار و صهیونیسم تجاوزگر و جنایت پیشه دست اندرکارند، که جنگ و هیاهوهایش را تا آنجا که در توان دارند، در خدمت توطئه های ضد بشری خویش در آورند، چه خدمتی از این بیشتر که در حال حاضر، علی رغم بمبارانهای وحشیانه اردوگاه وارکان در جنوب لبنان و هجوم های مکرر اسرائیل به تظاهرات دانشجویی و دانش آموزی و حسن و شکنجه مبارزان و مجاهدان و حتی معترضان فلسطینی، و بطور کلی تشدید فشارها و توطئه های صهیونیسم و امپریالیسم بر علیه خلق فلسطین، هیچ نگاهی را

بقیه در صفحه ۱۹

سخنی با توای خواهر و برادر....

در صفحه ۲۳

کشتی انقلاب

سوار بر امواج خود به سیلان در میاورزند و شادی کنان و پای کوبان، عنان کشتی به گل نشسته در ساحل را بدست گرفته و آنرا به میان اقیانوس میاورند. اینک حرکت کشتی آغاز شده و با حرکت خویش، تداوم حرکت امواج اقیانوس را متضمن میشود. حرکت امواج و کشتی درگرو یکدیگر قرار میگیرد و سکون هریک سکون دیگری را در بردارد!

سرگذشت انقلاب توده‌های مانیز چنین است اچه انقلابات در تاریخ پرفراز و نشیب توده‌ها، بسان کشتی‌ای هستند که این کشتی از یکطرف توسط توده‌ها به حرکت در می‌آید و از جانب دیگر، با حرکت خویش، سکون و رکود توده‌ها را مانع میشود و کشتی انقلاب مانیز حرکتی بدینسان دارد!

اما کشتی، این جنبنده‌ای که حرکت و جنبندگی اش را به خروش و جوش آب و تحرک بادهای اقیانوس مدیون است، چه جهتی را باید در پیش بگیرد تا به سر منزل مقصود رسد؟ آیا اگر یک کشتی را بی هدف و سردرگم، در پهنه بیکران آبهای یک اقیانوس عظیم رها کنیم، تحرک بادهای گوناگونی که از شمال و جنوب و شرق و غرب وزیدن گرفته‌اند، موجب رهنمونیش به غایت مطلوب خواهد شد؟ و آیا جهتی جبراً اصولی خواهد یافت؟ و یا اینکه نه، این بی هدفی و سردرگمی بالمال آنرا در میان طوفانهای مهیب و موحش و یا در میان گردابهای هولناک اقیانوس، محاله اش کرده و طعمه جانوران دهشتناک دریائی اش خواهد ساخت؟

آری اگر امواج بر تلاطم اقیانوس، کشتی را به نوسانات غیر اصولی درآورند و کشتی را سکاندار ماهری راهنما نباشد، بالاخره این کشتی نگون بخت و اژگون شده و در اقیانوس غرق خواهد شد و بدین ترتیب دیگر چیزی وجود نخواهد داشت که با دماغه خود، آبهای اقیانوس را بشکافد و موجد امواج بر تلاطم و پر خروش گردد! این است که باید چگونگی تکیه کشتی بر اقیانوس مشخص شود و سپس جهتش در این پهنه وسیع معین گردد. زیرا شکی نیست که اگر این تکیه، از نقطه کف کشتی به نقطه پهلو و یا روی کشتی تغییر یابد، واژگونی و نابودی آن امری صد درصد و حتمی است و اگر جهتی معین وجود نداشته باشد، سردرگمی و فرو رفتن در آبهای اقیانوس چیزی مسلم و بدیهی خواهد بود!

عین این سخن و مثال در باب کشتی انقلاب و اقیانوس توده‌ها صادق است و در این رابطه است که باید پرسید یک انقلاب باید چگونه بر توده‌ها تکیه کند؟ چرا که هر نوع تکیه‌ای از جانب سرمداران یک انقلاب بر توده‌ها اصولی نیست، یک بار به توده‌های مردم در جهت حفظ و نگاهداری نهادهایی تکیه میشود که همگی در صورت پا برجای و استوار شدن، گور انقلاب را خواهند کند و اساس آنرا در هم خواهند نوردید و بدین ترتیب انقلاب دنباله روی نهادها و انستیتو سیونها خواهد گردید و یا آنکه برعکس، تکیه انقلاب بر توده‌ها از آن جهت است که همواره ناس را در جهت جنبش (مومانت) نگاه دارد و در این حرکت مداوم، آنان را آبدیده و زلال ساخته و از گنداب و مرداب سکون و رکود و ذلت و ضلالت، رهائی بخشد و جهتی تکاملی بدانان اعطا نماید.

اما در اینجا یک رابطه اساسی دیگر را نیز نباید از نظر دور داشت، و آن عبارتست از جهت کشتی انقلاب در اقیانوس خلقهای ستم دیده. پرسش این سؤال که این کشتی به کجا می‌رود؟ آیا میخواهد همواره جو نان اسب عصاره برگرد خویش بچرخد و در مکانی که هست در جا بزند و یا اینکه مسیر هدایت را در پیش بگیرد؟ چه عاملی باعث میشود که کشتی از ورطه گرداب نجات یابد و جهتی به سوی ساحل تکامل در پیش گیرد؟ بسیار اساسی است.

اگر کشتی سکانداری ماهر نداشته باشد، بدون شک به انحراف خواهد رفت و سرنوشت یک انقلاب نیز این چنین است. هر سیلان توده ای انقلاب نیست، وقتی ما به یک سیلان توده‌ای انقلاب می‌گوئیم که جهت تکاملی داشته باشد و در غیر اینصورت فرصت طلبان، سکانداران انقلاب خواهند شد و در اینجا است که باید شعار «اسفاسر داد و بر حال انقلاب گریست»

و برآستی هم جای تأسف دارد. متأسفانه بر اساس اینکه در بستر تاریخ، سکانداران انقلاب توده‌ها نبوده‌اند، لذا این "نبود" و این "خلأ" باعث شده است که جهت انقلاب و جهت گیری آن، پیوسته بر مبنای ماهیت تکوینی نباشد. به این ترتیب که اگر چه سکانداران حقیقی کشتی انقلاب، توده‌ها هستند و اگر چه بستر اساسی حرکت و سیلان کشتی، اقیانوس توده‌هاست، ولی بر مبنای اینکه توده‌ها مهارت کافی (خودآگاهی) را برای هدایت کشتی انقلاب نداشته‌اند، هرگز نتوانستند سکاندار آن شوند، اگر اقیانوس لایتنانهایی خلق، از همان آغاز بر مبنای تلاطم کشتی، سکاندار آن میشد و قادر میبود که با موجهای خویش، جهت حرکت کشتی را مشخص سازد، هرگز انقلابی در تاریخ انسان به انحطاط و اضمحلال کشیده نمیشد و فرصت طلبان توانایی آن نمی‌یافتند که با ایجاد فضای شبه‌آلود و مسموم، اندک خودآگاهی توده‌ها را که میرفت تا تکوین یابد، زایل ساخته و آنان را بدنبال خویش بکشانند!

برآستی به غیر از این درد اساسی که پیوسته همدم انقلابات و حرکتهای خلقی در اقصا نقاط عالم بوده است، چه چیز وجه علتی منجر به این بلای عظیم شده است؟ چرا مدینه محمدرضا معاویه‌ها و ابوسفیانها تحت نفوذ درآوردند؟ علت آنکه پس از ناصر، سادات جانشین گردید چه چیز است؟ چرا انقلاب ایران با وجود اینکه اندک مدتی از پیروزی مقطعی اش نمی‌گذرد، این سان دستخوش ناملایمات و بلیات گوناگون شده و یاس توده‌های مردم روز بروز افزایش می‌یابد؟ آیا باید ما هم با ایده‌های مالا مال از اندوه و یاس و دلزدگی، ایمان بیاوریم که سرنوشت جبری و محتوم هر انقلابی شکست است و دیگر بار ضد خلق پیروز خواهد گردید؟! اما نه، ما به امامت و وارثت خلقهای مستضعف زمین ایمان داریم و برای همین است که باید پی جوی علل و یا علت العلل این نارسائی‌ها باشیم و سرانجام در این مرحله از خود سؤال کنیم که این کشتی طوفان زده به کجا می‌برد؟

آنچنانکه تاریخ نشان میدهد و شاید امروز بصورت یک اصل بدیهی اجتماعی - تاریخی درآمده باشد، تمامی انقلابات در اولین مرحله تکوین خویش که منجر به پیروزی خلقها گردیده‌اند، صورتی موفقیت آمیز داشته‌اند. اما پس از مدتی با خانه نشین شدن توده‌های مردم و کنار رفتن سریع آنان از متن حرکت جامعه و سپردن حیات خویش بدست متخصصین، کسانی سکاندار کشتی شده‌اند که پیشتر از واقعی مردم نبوده و جهت حرکت خلقها را به مسیر گمراهی و ضلالت کشانده‌اند و اگر غیر از این میبود، لزومی نداشت که انقلابات خلقی این چنین نظاره گر نابودی خویش باشند. لذا حیات و ممات یک انقلاب، بستگی به جهت گیری آن دارد و جهت را سکاندار یک کشتی بدان میدهد و اگر سکاندار خود پیشتر از و پیشگام واقعی خلق نباشد، آنوقت است که...

گفتیم که اساسی ترین عاملی که باعث انحطاط و اضمحلال انقلابات میشود، سکانداران آن هستند که تعیین جهت میکنند. این سکانداران از کجا تعیین میشوند؟ بی شک از درون انقلاب، و اگر انقلاب نتواند سکاندار حقیقی خویش را بیابد، باید فاتحه آنرا خواند! پس مهمترین ویژگی هر انقلابی در این است که انقلاب بتواند سکاندار حقیقی خویش را پیدا کند. سکاندار حقیقی هر انقلاب عبارت است از کسی یا کسانی که توانایی تبیین حرکت اقیانوس و کشتی را داشته باشد و این چنین انسانی بی شک باید که از دل اقیانوس سر درآورد، چرا که این شوریده بر اقیانوس، باید که اقیانوس را با تمامی وجود خویش حس کرده باشد.

و اما دومین عاملی که باعث انحطاط یک انقلاب میشود، به جای ماندن نهادهای قبل انقلاب است. اگر انقلابی نهادهای را نادیده انگارد و یا خود را در خدمت نهادهای درآورد، صد در صد به نابودی کشیده خواهد شد و تنها انقلابی میتواند جهتی اصولی داشته باشد که بر مبنای نهادهای حرکت کند و نه تنها آنها را نادیده نگیرد، بلکه به استخدام خویش گیردشان، امکان ندارد در برهه کنونی انقلابی پا بگذارد و بخواهد نهادهای سرمایه داری را هم حفظ کند! اگر این انقلاب بخواهد جهت تکاملی اش را حفظ کند، باید که نهادهای سرمایه داری را در خدمت خویش درآورد و سپس این نهادهای را از اساس دگرگون کند.

سومین عاملی که باعث نابودی انقلابات میگردد، مسئله پیسدايش "دروغی" ضعیف است که پیوسته انقلاب را به انحطاط

حمله ور میشود، بلکه شعار "الله اکبر" بر فوق علی فرود میآید و علی را در محراب نماز شهید میسازد. این شعار الله اکبر است که اسبان را بر روی پیگر حسین به حرکت و میدارد و جسد او را پاره پاره کرده و خیمهها را به آتش میکشد.

...الیوم یثس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوه و اخشون... امروز آنانکه کافر شدند و از دین شما مایوس گشتند پس از آنان ترسید و از من بترسید... (۳ ماده).

در این آیه دینامیس دو مرحلهای انقلاب، یعنی مرحله پیروزی اولیه و تکوین آن و مرحله دوم یا مرحله جهت گیری بررسی شده است. در این آیه صریحا اشاره میکند که در مرحله تکوین، کافران نمی توانند ضربه ای وارد آورند و شما از آنها ترسید، بلکه از درون خودتان بترسید!

پس هر انقلابی در رابطه با یک حرکت درونی و یک حرکت برونی حاصل میشود و به میزانی که این درون و برون انقلاب شکل پیدا کند، انقلاب حاصل میشود. انقلاب در مرحله اول در رابطه با برون است و بر مبنای آن برون، درونش حاصل میشود و اگر برونش مناسب باشد، درونش نیز مناسب خواهد بود و اگر برونی نامناسب داشته باشد، درونی نامناسب پیدا خواهد کرد که این درون نامناسب و ضعیف به برون غلبه میکند و برون را به استخدام میکشد و در نهایت اگر نتوان این درون غیر اصولی را توسط برون اصلاح کرد، باید که به مقابله با درون پرداخت و رمز حرکت علی بر این میبایست.

اینک که سه عامل به انحطاط کشیدن انقلاب در مرحله دوم را شناختیم، به سراغ انقلاب خویش میرویم تا ببینیم که انقلاب ما راه به کجا دارد و به کدام سو میرود؟

تکوین انقلاب ما بر مبنای پیروزی ۲۲ بهمن صورت گرفت و این مبارزه که با استبداد جریان داشت، دیری نپایید که پس از شکست استبداد، به بن بست رسید و در رابطه با اینکه برون نتوانست سیلان پیدا کند، درون نیز آبدیده و بارور نگشت. شعار توده ها پس از سرنگونی استبداد، مبنی بر اینکه "بعد از شاه نوبت آمریکاست" به این معنا بود که جنگ برونی باید ادامه پیدا کند، چون این جنگ به صورت اصولی اش ادامه نیافت و حرکت برونی تنها در مبارزه ضد استبدادی درجا زد، یک درون ضعیف از برای انقلاب ماحصل شد. این درون ضعیف چه کرد؟ سکان انقلاب را به انحصار خود در آورد و انقلاب را دچار انحصار طلبی نمود و زمانی که انقلاب به درون منتقل شد، دیگر یک "انقلاب" نبود، بلکه یک "قدرت" بود و این قدرت طعمه ای شد که سکانداران بی لیاقت کوشیدند هر کدام به نحوی طعمه را به دندان گیرند! اینجا بود که جنگ درونی در گرفت و سکانداران انقلاب به جان یکدیگر افتادند! نتیجه این درگیریها چه بود؟ انقلاب جهت اصولی خویش را از دست داد و به نوسان و تذبذب افتاد و هر روز سکانداری بر اساس میل خویش سکان کشتی انقلاب را به گردش در میآورد. این بود که وقتی جبهه برونی بصورت اصولی رشد نکرد و برون به بن بست رسید، درون دچار تضادها شد و انقلاب را به نوسان انداخت. از این پس اگر برونی هم شکل پیدا میکرد، در خدمت درون بود و جناحهای درونی برای ارضاء امیال و اهداف خود، از این جبهه های برونی استقبال میکردند. مثلا "جنگ عراق و ایران که یک رابطه برونی بود، بیشتر بستری میشد جهت قدرت طلبی و انحصار طلبی جناحهای درونی، چرا؟ زیرا دیگر این برون، برون اصولی نیست، برون اصولی در رابطه با انقلاب ما، جنگ با امپریالیسم آمریکاست و به این دلیل است که دیگر این جنگ، یک بستر برای رشد درون قرار نمی گیرد، بلکه در استخدام تضادهای درونی در میآید.

این است که باید گفت: تا زمانی که سکاندار اصولی، کشتی انقلاب را در بستر اقیانوس توده ها به سیلان در نیآورد و تا زمانی که آن بستر اصولی برونی از برای انقلاب مهیا نشود، امکان ندارد که انقلاب بتواند جهت اصولی به خود بگیرد و چندان بعید نخواهد بود که در زمانی نه چندان دور، برای شکل دادن اصولی درون، اجبار به مقابله با جبهه درونی داشته باشیم!

بقیه در صفحه ۲۴

« البته لازم به تذکر است که در این آیه میفرماید از من بترسید، اما مفسران صرف نظر از معانی مختلف که برای این موضوع قائل شده اند، این گونه نیز برداشت میکنند که منظور از این جمله، ترس از دین و مکتب خداست. به این معنا که از این پس به اسم خدا و قرآن و... با شما مبارزه خواهند کرد.

گشاینده است، برای اینکه این معنی را عمیقا درک کنیم، باید نگاهی به انقلابات خلعی در سراسر تاریخ بیاوریم. در این باز بینی، اساسی ترین مسئله ای که در خواهیم یافت، این است که این حرکت ها همواره در رابطه با برون و دشمن برونی، پیروزی یابند، چرا که بسیج توده ای علیه شرک و کفر و دشمن آشکار، بسیجی سائتر از تشکل بخشیدن به مردم برای مبارزه با شبهه است، اگر جنگهای متعدد پیامبر را بنگریم، مشاهده خواهیم نمود که جبهه پیامبر همواره در جنگهایش پیروز بوده است، در حالیکه جنگهای علی، پیوسته با شکست روبرو بوده، چرا؟

چگونه میتوان درون یک انقلاب را از خطرات احتمالی مصون داشت و این نوزاد را که با ضعیف ترین میکروبها از پای در میآید، صیانت نمود؟ جواب این است که مبارزه مرحله اول باید صورتی انسجام یافته، زیر بنائی و عمیق داشته باشد و موجب سرمنشاء تحولاتی کیفی و بنیادین در سیستم اجتماعی باشد. تنها در این صورت است که در پروسه انقلاب، پیشاتازان واقعی مردم ساخته شده و سکان انقلاب را بدست خواهند گرفت و آن را از میان طوفانهای مهیب، به سلامت عبور خواهند داد تا صاحبان و سکانداران اصلی این کشتی، آماده برای راهبری گردند و خود حرکت و جهت بخشی به آنرا متقبل گردند.

پس به میزانی که انقلاب بر مبنای درون با برون به مقابله بپردازد، درون حادث خواهد شد و اگر انقلاب بر یک مبنای اصولی تر با برون درافتد، درونی بهتر و منسجم تر خواهد داشت و به میزانی که برخورد انقلاب با برون، صورتی انحطاطی و نزولی داشته باشد، به همان میزان درونی ضعیف و انحطاطی خواهد داشت. "انقلاب نارس" یعنی همین نارسی هر انقلابی، به رابطه آن انقلاب با برون بازگشت می یابد، به این معنا که اگر یک انقلاب نتواند درونی اصولی ایجاد کند، به همان میزان این درون بر برون غلبه خواهد یافت و انقلاب را نابود خواهد کرد.

اساسی ترین درونی که میتواند بر مبنای برون شکل پیدا کند، خود توده ها هستند و یا نیروهای خلاق توده ای که آنها بتوانند سکاندار حرکت و رشد و تکامل توده ها باشند. این است که عالی ترین درون، زائیده انقلابی است که در یک پروسه اصولی و دراز مدت و در رابطه با برون شکل پیدا کند و به میزانی که این پروسه انقلاب در رابطه با برون ضعیف باشد، این انقلاب تهدید به نابودی میشود. پس برای آنکه بتوانیم یک درون اصولی شکل بدهیم، باید انقلاب را در یک بستر اصولی برونی شکل دهیم و این است رمز مبارزات و جنگهای خارجی پیامبر (جنگهای بدر، احد، خندق و... که بطور متوسط هر ۵۴ روز یکبار صورت میگرفت چه علتی داشت؟ پیامبر میخواهد که بر مبنای رابطه اصولی انقلاب با برون، یک درون اصولی شکل دهد. پیامبر ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر، عیدالله، ابوسفیان و حتی عبدالله ابن ابی، آن منافق یهودی خائن را میشناسد، ولی اگر پیامبر در برابر حرکت آنها ساکت می نشیند، علتش این است که او میخواهد انقلاب را در رابطه با برون شکل دهد و بر مبنای شکل دادن انقلاب با برون، یا اینها را بسازد و یا آنکه ایزوله شان سازد. اما از آنجائی که این حرکت ناقص میماند و پس از حرکت پیامبر، ابوبکر و ابوسفیان و عبدالرحمن بن عوف و... غالب میشوند این مسئله باعث میگردد که یک درون ناقص بوجود بیاید!

آری اگر درون حاصل شده از برون نتوانست در یک رابطه تعالی بخش شکل بگیرد و صورتی انحطاطی یافت، دیگر نمی توان این درون ناقص را در ظل حرکت برونی شکل داد و این است رمز مبارزات علی!

اگر علی در جبهه صفین با قاسطین می جنگد، اگر علی در جبهه جمل با ناکثین می جنگد، اگر علی در جبهه نهروان با مارقین می جنگد، اگر علی پسان ابوبکر و عمر و عثمان، در جبهه های ایران و روم نمی جنگد، اگر علی تمام لشکر کشیهایش در رابطه با درون است، نه برون، رمز مسئله اینجاست که علی

رو در روی یک درونی واقع شده که این درون در رابطه با یک پروسه ناقص انقلاب با برون، حاصل شده و لذا انقلاب را به نابودی میکشد و برای آنکه این بار درون شکل پیدا کند، دیگر نمی توان توسط سلاح برون آنرا شکل داد و با علم کردن غیر اصولی تضادهای خارجی، تضادهای داخلی را بگونه ای اصولی افول داد!

وقتی درون بگونه ای انحطاطی شکل گرفت، دیگر مبارزه را باید در درون ادامه داد، دیگر این "گفر" نیست که به اسلام

امام سجاده

امام سجاده، زین العابدین، علی ابن الحسین، زیباترین روح پرستنده، نمودار این چنین چهره ایست، انسانی انقلابی،

اسلام شناسی مبارز و عارفی اسلام شناس و انقلابی. تبلور و تبارز رزمندگی و پوییش و خروش یک "روح" در قالب یک "انسان" و مجتمعی از سه خصوصیت، سه ویژگی، سه آرمان و سه شعار نسل جستجوگر امروز! براستی آیا مبارزه تنها سلاح بدست گرفتن است؟ آیا مبارزه و رزمندگی، سلاح را "نیکو" بدست گرفتن است؟ آیا هر که سلاح به دست گرفت و عازم نبرد با دشمن شد، انقلابی است؟! اگر چنین است چرا پاره‌ای از این مبارزان در حساس‌ترین مراحل و رتبه حرکت خویش از پای در می‌آیند و می‌برند و چرا اخلاق "به عنوان زیباترین و زیننده‌ترین روح یک انسان انقلابی و مبارز" به برنده‌ترین سلاح یک رزمنده و پیش‌تاز برای تغییر "خود" در دست ایشان ملاحظه و مشاهده نمی‌گردد؟! و آیا مبارز کسی است که در زندان و خودی "خویش" مغروق گشته و آرمانهای انسانی - اجتماعی و حتی فردی را به کناری نهاده و در عرفان محض که چونان مخدری سراپای وجودش را فرا گرفته است، در گوشه غربت نشسته و روزگار می‌گذراند؟! نه هرگز یک انقلابی هیچ‌یک از این دو نیست و لیک هزاران

دریغ و درد و صد هزاران آه و افسوس که نسل عاصی امروز جز

این دو چهره چیزی نمی‌یابد، شکی نیست که چهره "دوم"، چندان او را به خود جلب نخواهد کرد و بیش از همه دنباله روی چهره اول خواهد گردید. اما نباید این مسئله را از نظر دور داشت که نسل تشنه‌گام امروز از این دو چهره دلزده خواهد گردید که اینک گردیده است!

گمشده انسان جستجوگر و تشنه‌گام امروز، کسی نیست که نیکو سلاح بدست می‌گیرد و مبارزه میکند و نیز گمشده این انسان، کسی نیست که در کنج جدای از کشتزار اجتماع به پروریدن بذر نفس مشغول است، بلکه گم گشته انسان امروز کسی است که بتواند در عین سر دادن ندا و آوای "برابری" و گویندن شعار "آزادی" بر فرق زمین و آسمان، آرمانهای "عرفانی" داشته و صدای درونی خویش را بلند کرده باشد! آری گمشده انسان تشنه و جستجوگر امروز، کسی است که در عین مبارزه با جبهه برون، جبهه درون را نیز به فراموشی نسپرده باشد.

هنگامی که انسان امروز در مقابل بزرگ مردی چون "هوشی مینه" واقع میشود، نخستین درسی که از زندگی او می‌آموزد و نخستین پندی را که از ابعاد مختلف وجودی او تبارز یافته می‌یابد، زهد و پارسایی اوست. چرا که این انسان با دیدگان پر از بهت، نظاره‌گر ساده‌زیستی یک رهبر در "ویتنام" است، پیرومردی که داس بدست از طریق رنج و کار خویش، گذران زندگی می‌کند و معاشش را تأمین مینماید. این است که "عمو هو" در قلب و دل و جان مردم ویتنام جای دارد و همواره زنده است! چه چیزی بیش از همه در زندگی "گاندی" برای ما ارزش زاست؟ بیگمان عرفان گاندی، عرفان مردی که بیش از ۵۰ میلیون ملت هند را رهبری و بسیج می‌کند، لکن با دو قطعه پارچه، یک عینک و یک کاسه و یک قلم و یک گوسفند می‌زید! و چه چیز سوکارنو این انسان مبارز ضد امپریالیست را از نظر ما می‌اندازد و عظمتش را از اوج به حضیض میرساند؟ بیشک زندگی سراپا لهو و لعب او.

به علت تراکم مطالب دنباله مقاله

خودبینی و درک خود

در شماره آینده چاپ خواهد شد.

آری بزرگترین ارزش یک انسان رزمنده در خوب ستیزیدن با دشمن برون نیست بلکه در خوب مبارزه کردن با خویش است که این نیکو ستیزیدن در لوای عرفان تجلی می‌کند و در پس "عبودیت" و "سجده" تبارز می‌یابد.

اما سخن از عبودیت و سجده و پارسایی و زهد برای هر انسانی عمق ندارد و زیبا نیست و این کلام تنها برای کسانی که زندگی را عقیده و جهاد میدانند سراپا ارزش است - ان الحیوه عقیده و جهاد.

چقدر وحشتناک است که "خود" گم شود و چقدر فاجعه بار، که "خود" در مسیر مبارزه مفقود گردد و چه متعالی و نیکو است که "خود" در مبارزه پیدا شود! سجاده انسانی است که "خود" را در مسیر مبارزه یافته و سجده و پارسایی او در متن مبارزه با کفر و در چکاچک شمشیرهای سپاه ظلم و باطل با سپاه حق نمود می‌یابد. پس اگر به سجاده "سجاده" گوئی و او را عابد و زاهد می‌خوانی، نکتۀ تداعی گر این مسئله برایت باشد، که این سجده کننده در پیشگاه و بارگاه حضرت احدیت، پیوسته‌ای بدور خویش تنیده و در زندان "خود" گرفتار آمده است!

نکند داستان "باباطاهر عریان" را به خاطر آوری که علیرغم ظلم و ستم چپاول و غارت "هلاکوخان" و علیرغم بندگی و ذلت و ضلالت و افر توده‌های مظلوم و محروم، عریان وار به دریافت "خویش" مشغول بود!

و نکند ناگهان افکار تبه‌زمان مولانا جلال الدین وصل شود که در عین کشتار و قتل عام مغولها که حتی از کشتار حیوانات هم ایایی نداشتند، سر در لاک خویش فرو برده و بر آن بود تا حیات دیگران را به فراموشی سپرد.

و نکند "دیوژن" حکیم را به یاد آوری که سر در خمره ننگین خویش فرو برده و بی‌نیاز از دنیا، لشکر کشی‌های اسکندر مقدونی را به دست نیبان سپرده بود.

عبودیت و بندگی سجاده، بیانگر روح عرفانی یک انقلابی است که تمام تاریخ را زیر پا گذاشته و تمام تاریخ را در بر گرفته است، چرا که زندگی او سراسر دارای سه مرحله است که این سه مرحله تداعی گر تمامی تاریخ است و اساساً تمامی انقلابیون به حق تاریخ جز این سه مرحله راهی را سیری نکرده‌اند و کم بوده‌اند کسانی که هر سه را با هم طی کرده باشند. اولین مرحله زندگی سجاده از حرکت با حسین شروع میشود و درظهر عاشورا خاتمه می‌پذیرد (خون و جنگ). دومین مرحله از ظهر عاشورا آغاز میگردد تادمشق و با سخنرانی اودر مقابل بزید و توده‌های مردم کربلا مسجد دمشق به پایان میرسد (پیام) و سرانجام سومین مرحله زندگی سراپا پرتلاطم و خروش این انسان انقلابی با حرکت مکتبی‌اش در مدینه شروع به آغازیدن میکند و در مدینه نیز پایان می‌گیرد (مکتب).

و تاریخ جز این سه نیست، یا جنگ است با کفر و شرک یا پیام است در پی جنگ و یا "مکتب" است برای برپائی "قسط" و سجاده برای اینکه حیاتی متبلور از این سه مرحله دارد، بیانگر تمامی تاریخ است. او در عاشورا با بزید مبارزه روپاروی دارد، و پس از ختم غائله کربلا همگام با زینب به ابلاغ پیام خون حسین مشغول میشود و سپس در مدینه به تدوین مکتب، در قالب دعا و عرفان (صحیفه سجاده) می‌پردازد. و بدین ترتیب تمامی تاریخ را در می‌نوردد و روز پس از عاشورا سالی که در تاریخ گم گشته است، چشم از حیات فرو می‌بندد! و برای توخواننده چقدر ارزش زاست که بدین سان حضور سجاده را در تاریخ مشاهده میکنی و آن را به "عاشورا در تاریخ" و "عاشورا از تاریخ" متصل می‌نمایی. برای اینکه سجاده را بفهمیم و درک کنیم، باید او را در صحنه عاشورا مجسم نمائیم و اینجا است که ناگهان می‌بینیم دست تاریخ، شهادت سجاده را روز پس از عاشورا قرار داده است. و بدین ترتیب است که تمامی ره‌کم کردگان پس از فراغت از عاشورا، تمامی عاشورا را در لوای یک فرد و یا که نه، تمامی تاریخ را در لوای یک فرد با نام سجاده نظاره‌گرند، چرا که گفتیم عاشورا تبلور تاریخ است و این همه عظمت در وجود یک شخص جمع شده، انسانی چکیده تاریخ!

اگر آن‌دکی به خطبه مشهور امام در پیشگاه بزید و درباریان و مردم در مسجد دمشق نیکو بنگریم خواهیم دید که خود امام هم این معنا را در لوای وارثیت خویش، به خوبی عنوان می‌دارد:

ادبیات انقلاب و ...

عنوانی که برای طرح یکی از مسائل اساسی انقلاب و تحول و دگرگونی بنیادین در حرکت انسان و اجتماع برگزیده ایم، در نگاه اول و در بدو امر ممکن است تداعی گر شعر و داستان، نظم و نثر و یا هر آنچه که مربوط به هنر نوشتن و سرودن در رابطه با انقلاب و توده های انقلابی است، باشد. چه در دیدگاه ما کلمه "ادبیات" معادل است با مقالات و اشعار و نثرهای احساسی و ادبی و سرودهای میهنی و انقلابی و یا یادآور یک شعر از سعدی، یک غزل از حافظ، چند رباعی از خیام و ... اما نظرها از طرح چنین عنوانی اینست که، ادبیات را در پهنه ای بس گسترده تر از آنچه در اذهان عموم از این واژه فهم میشود، مطرح سازیم که در این روند نظم و نثر و سرود و قصه و حماسه و داستان و ... خود مدلول و جزئی از آن کل که "ادبیات انسانی" نامش نهاده ایم، قرار میگیرد و عبارت بهتر ادبیات انسانی را در رابطه ای اعم و جهان شمول مدنظر قرار خواهیم داد. برای هضم و پذیرش و جا افتادن واژه فوق با محتوایی بدیع و جدید که در بحث روشن خواهیم ساخت، لازم است که معانی و دلالت های عینی کلمه "ادبیات" را که تا حال از این نهاد مشتق می شده است، از ذهن خود دور ساخته و آنرا در روابط تازه ای که عرضه می داریم، مدنظر قرار داد تا مجدداً شکل و ابهام و سردرگمی در فهم مطلب نگردد.

۱- ادبیات چیست ؟

هنگامیکه پیرامون واژه ای بنام ادبیات به سخن می نشینیم، یک مسئله برای ما در این معادله حل شده است و به اصطلاح از فکت های معلوم برای راهیابی به عامل مجهول محسوب میگردد. فکت مذکور عبارتست از اینکه زیربنای تکوین ادبیات را انسان تشکیل میدهد و لذا باید که برای درک ادبیات، کار خویش را از انسان شروع نمود. عبارت دیگر ما کاملاً آگاهیم که ادبیات در محدوده حرکت انسانی طرح می شود و خارج از این مرزها معنا و مفهومی نخواهد داشت. بطوریکه ادبیات حیوانی و یا گیاهی و یا ادبیات هرچیز دیگری که در مرزهای حرکت انسانی نباشد، معنا ندارد. این است که درک حرکت انسان، این تکوین بخشنده زیربنای ادبیات، امری بسیار ضروری جلوه میکند، هر چند که پیرامون آن قبلاً سخن رانده باشیم.

پیش از این گفته ایم که حیات و حرکت انسان، پس از خروج از جنت، با فعلیت یافتن استعدادها و امکانات بالقوه وجودی او، تنها و تنها در گرو واکنشهایی بود که او در برابر الزامات و ضرورت های محیطی که او را احاطه کرده بودند، از خود نشان داد. این ضرورت ها و جبرها و زندانها در چهار پارامتر خود، طبیعت، اجتماع و تاریخ نمود می یافتند، بیانی

که انسان در مقابله با این زندانهای محصور کننده، واکنش خود آگاهانه از خود بروز می داد، حیات انسانی خویش را که سویی تکاملی و متعالی در پیش داشت، صورت می بخشید*. انسان در طول حرکت و حیات خویش که زاینده همین واکنشهای خود آگاهانه است، به یک سری پارامترها، ضوابط، روحیه ها، شیوه ها، دیدگاهها، بینشها و طرز تلقی ها و طرز برخوردها دست یافت، که حیات و زندگانی او با تمامی الزامات و مشخصات و خصوصیات هایش براساس آنها شکل می گرفت و صورت مخصوص به خود پیدا میکرد. ادبیات انسانی چیزی جز همان ضوابط، روابط، روحیه ها، ... نبوده و نمودار و تبارز سیلان انسانی در بستر زمان و مکان می باشد*. لذا است که آداب و معاشرت، رفت و آمدها، شیوه زندگی، خوردن، خوابیدن، طریقه فراهم کردن ایاب و ذهاب و ... جوامع و امت ها در کادر و بر بستر ادبیات صورت می پذیرد. بنابراین در تعریف کلی تر: ادبیات، عوامل و ضوابط انسانی - اجتماعی - تاریخی هستند که بستر حرکت ویژه انسانی را فراهم می آورند و انسانها براساس این ضوابط، حیات گذراننده و شیوه مخصوص زندگی خود را صورت می دهند.

نهادهای و عوامل تکوین دهنده ادبیات هر جامعه عبارتند از: انسان، اجتماع، موقعیت و شرایط جغرافیایی و جایگاه تاریخی. اما در بین این نهادها، جغرافیا نقش تکوینی درجه اول را در رابطه با ادبیات ایفاگر بوده است. چرا که انسان در بستر طبیعت زاده شد و در مقابله با طبیعت پرمیثای یک رابطه دیالکتیکی بود که رشد و سیلان یافت و توانست حیات ویژه انسانی خویش را استمرار بخشد، لذا است که ما رابطه جغرافیا با ادبیات را در ظل رابطه انسان و طبیعت مورد بحث و مذاقه قرار میدهیم، انسان در مراحل اول حیات خود بعنوان شرط سعی میکرد، با موانع طبیعی که نسبت به چگونگی شرایط جغرافیایی هر منطقه و اقلیم متفاوت بود، برخورد نماید، انسانی که در مناطق جغرافیایی گرمسیری زیست، شیوه مقابله اش با طبیعت گرم با شیوه مقابله انسانی دیگر در اقلیم جغرافیایی سرد، توفیر بسیار داشت. بنابراین انسان در رابطه ای شرطی بر بستر جغرافیا، با طبیعت به مقابله برخاست و حیات خویش را استمرار بخشید.

انسان بمتابه آینه ای بود که جغرافیا در آن منعکس

* - غرض از طرح واکنش خود آگاهانه انسان آنست که همین خود آگاهانه بودن واکنشها در مقابله با محیط، نمودار اصالت وجودی انسان و وجهه ممیزه حرکت او از سایر پدیده هاست. برای درک مطلب مذکور می توانید به مقاله جهان بینی و انسان مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۵۱ مراجعه نمایید.

* - هنگامیکه سخن از ادبیات انسانی می گوئیم، نباید این شبهه ایجاد گردد که واکنشهای حیوانی هم ایجاد گر ادبیات حیوانی هستند، بلکه تأکید ما بر پیوند انسان، بدنبال ادبیات، طرح رابطه ادبیات با بعد انسانی و اصالتی انسانی که بر بستر اراده و اختیار شکل می گیرد، می باشد.



میگشت و وی بر مینای درسها و الهاماتی که از جغرافیا کسب میکرد به حیاتش صورت و شیوه ای انعکاسی می داد. انسانها در مناطق سردسیر، کوچ پرندگان را برای رهایی از سرمای کشنده و طاقت فرسا مشاهده کردند و این شیوه حفظ حیات را از جغرافیا و طبیعت درس می گرفتند و اصل "هجرت" را در بستر روابط طبیعی می آموختند و بر این سیاق، با طبیعت مقابله ای را آغاز می نمودند. و اکنون نیز بعینه مشاهده میشود، که طبع، روحیه، زبان، سخن، بینش، آداب و معاشرت، نگاه و... و یا عبارت عامتر ادبیات انسانهای کویر، با انسانهایی که در ساحل می زنند و با باغشایر مسکن گزیده در دل کوهستان و یا جنگل نشینان چه تفاوتهای شگرفی دارد. جغرافیای بی رحم، سوزان و خشن کویر، در ادبیات کویری شدت منعکس است و زندگی کویرنشین را با خود سنخیت و هماهنگی کاملی بخشیده است، او همواره از سمبل بادهای داغ و سوزان، شنهای روان، بوته های سرسخت و بر مقاومت گزوتاق، از آسمان پر ستاره و صاف کویر برای بیان تمام دردها و نیازها و آرمانها و آرزوهایش سخن می راند، در حالیکه سبکبار ساحل نشین، از موج لطیف دریا و نسیم جانبخش ساحل و محبت بخشنده و پر برکت دریاست که الهام گرفته و احساساتش شکل می یابد. کوهستان نشینی که در تمام عمر با صخره های پر صلابت و سر برافراشته کوهها و در دامنه با عظمت کوهستان، حیات و حرکت خویش را صورت و ادامه داده است، خشونت و سرسختی و مقاومت را در تمامی اجزای ادبیاتش انعکاس یافته می بینیم، که خود، ادبیاتی متفاوت از آن دو جغرافیای دیگر پدید آورده است. پس تردیدی نیست که ساحل نشین نمی تواند آنچنان از برف و سرما و سوزندگیش دم زند که یک مسکن گزیده در کوهساری با زمستانهای سرد و پر برف و بگوید که "هوا بس ناجوانمردانه سرد است!"

بنابراین هنگامیکه ادبیات را تبلور بازتابها و عکس العمل های انسان در مقابله با موانع و ضرورت ها و جبرهای طبیعی، انسانی، اجتماعی، تاریخی بدانیم، لزوماً "جغرافیای محیطی انسان نخستین مانعی بوده که انسان را به نشان دادن واکنش و بازتاب و عکس العمل واداشته و بدینسان نخستین سنگ زیربنای تکوین ادبیات را همین رابطه انسان با جغرافیا بنا نهاده است. درسهایی که انسان از آزمایشگاه و کلاس همه جا گشوده طبیعت آموخت، از یکسو یگانه بستری بود که انسان را از زندان طبیعت رهایی بخشیده و راه را برای نهادن اولین گام در رهایی انسان از تمام حصارها و زندانهای طبیعت برایش ایجاد کرده بود، هموار ساخت و از سوی دیگر شیوه های متفاوت مقابله انسانها با جغرافیا، ادبیاتهای متفاوت و متنوع جوامع و اقوام را پدید آورد. رابطه تاریخ و ادبیات، ظرافت و حساسیت خاصی دارد، چرا که هم تاریخ و هم ادبیات ماحصل سیلان و حرکت انسان و اجتماع در بستر زمان و مکان هستند و لذا بدین لحاظ ریشه مشترکی می یابند، اما این دو مسیر مشترکی را در کنار یکدیگر ادامه نداده اند و طبعاً دارای سرنوشت مشابهی نیز نیستند.

زیرا تاریخ نشان داده که بسیار آسان به خدمت زورگویان درآمده و منحرف می شود، در حالیکه ادبیات هم سخت منحرف شده و هم سخت تر تغییر و تحول می یابد و شکل می گیرد.

تاریخ، این کهنسال یک چشم، این پیر فریبکار را بر تلایت حاکم بر جوامع به خدمت خویش کشیده اند و او را که باید نمودار حرکت انسان در بستر زمان و پهنه مکان باشد، قلب کرده و نمودار زد و بندها، سیاهکاریها، ستم ها، کشتارها، برخوردها و کشاکش های ضد انسانی خویش نموده اند. این قابیلیان سیاهکار یکی از دو چشم جهان بین تاریخ را کور کرده و چشم دیگر را نیز تنها بر روی خود باز گذاشته و نگاهش و زبانش براحتی برای یک لحظه از نگرش بسوی قابیلیان و شرح بیان دردها و رنجها و محرومیت هایی که گریبانگیر خیل عظیم مستضعفان و مغضوبان زمین می باشد، بازداشته اند! چنین تاریخی هرگز تاریخ حقیقی نیست، بلکه تاریخ فرمانروایان، پادشاهان، برده داران،... داران، اشراف و مالداران و به بیان قرآن مستکبران و قابیلیان است. آن تاریخی حقیقی و با ارزش است که نمودار سیلان و حرکت توده ها در مسیر پرفراز و نشیب زمان باشد و آنگاه است که با ادبیات یکی شده و رهپیمای مسیر مشترکی خواهند بود. اسطوره ها که خود جزئی از ادبیات هستند، بیان تاریخ حقیقی میباشند، بیان نیازها و آرمانها و ایده آلهای توده هایی هستند که از فرط محرومیت و شدت نومیدی، خود را در ساختن آن اسطوره ها می جستند و نمود می دادند، قدرتی را که از آن توده ها بود، اما زیر سم ستوران ستم و ظلم حکام و سلطه گران به ضعف و تسلیم بدل گشته بود، با اسطوره سازی، در صورتی سمبلیک و با ابعدای غیره کننده و لایتناهی به چهره های محبوب و مورد احترام و رهبران اخلاقی، فکری خویش بدل کرده و در متن خویش جاودانه و ابدی می ساختند. این تاریخ حقیقی است، چرا که تاریخ حرکت و قصه دردها و نیازها و ایده آل های توده هاست. گاه انسان ها خشم و نفرت خویش را از نظام جابرانه حاکم، چنان در ادبیات متبلور می سازند که تولد منجی و رهبر نجات بخش خویش و درهم کوبنده قصرها و قیصرها و ستمگران یعنی محمد (ص) را هم به خدمت اسطوره سازیهای خویش می کشند و اینچنین عنوان می سازند که با تولد پیامبر، ناگهان کنگره کاخ کسری در مدائن شکست، آتشکده فارس خاموش شد و دریاچه ساوه خشکید!

بدینسان است که با زبان اسطوره و فهم اسطوره ها، بیش از تاریخ دروغگو و هزار چهره و کور غاصبان و ظالمان، می توان به درک حرکت خلقها نائل آمد، البته اگر خشک مغزیها بدانجا نگشاندمان، که هر چه را عینیت خارجی و مادی نیافت، فاقد ارزش و اعتبار بدانیم، چرا که اسطوره، همان تاریخ حقیقی است، یعنی تاریخی که باید می بود و باشد و نبوده و نیست و توده های مردم، با سمبل سازی و اسطوره پردازی در بین خود، چنین تاریخی را ساخته و بر بستر ادبیات و با بخدمت گزنتی اجزایی از آن، چونان شعر و حماسه و مراسم سوگواری و جشن، اعیاد و داستان و قصه و ضرب المثل، حیات خویش را در متن



است. بی شک اگر انسانها رشد کنند و جوامع تکامل یابند و ارزش بیافرینند، تکامل و رشدشان، در آینه ادبیات تجلی و نمود خواهد یافت، و بالعکس انحطاط و انحراف انسانها و اجتماعات، عیناً در ادبیات آنان انعکاس می یابد. چه تمامی نموده های مادی و غیر مادی یک جامعه چیزی جز تجلی ادبیات نیستند، و ادبیات هر جامعه در تمامی حرکت های آن جامعه متجلی و نمودار است و تمامی مانده های اقوام و ملل مختلف در کادر ادبیات آنان قرار می گیرد. بنابراین رشد ادبیات در بستر زمان، نمودار حرکت رشد جوامع می باشد و انحطاط آن بیانگر انحطاط و تنزل و انحراف جوامع است. آنچنان که انسانها ابزار تولید می سازند، جوامع سازنده ادبیاتند.

پس نباید موضوع ادبیات را که انسان و اجتماع است، از یاد برد، که در اینحال ادبیات دو گونه است، ادبیات فردی و ادبیات اجتماعی و این دو با هم در یک رابطه دیالکتیکی قرار داشته و بر هم تاثیر متقابل دارند.*

۲- تفاوت فرهنگ و ادبیات:

با توجه به مباحث فوق، ممکن است این شبهه پدید آید، که میان فرهنگ و ادبیات تفاوتی موجود نیست و اساساً این دو واژه را می توان جای یکدیگر بکار گرفت و ادبیات را همان فرهنگ اطلاق نمود. اما اختلافات عدیده ای از نظر صورت و شکل بندی بین فرهنگ و ادبیات وجود دارد که از یکدیگر متمایزشان می سازد. ادبیات، بستر حرکت توده هاست، ادبیات، زبان، نفس، حرکت، موضع گیری، وجدان، نگاه، سبش و... توده هاست، در حالیکه فرهنگ، علم تبیین و تدوین ادبیات و زبان بیان ادبیات است، ادبیات زیر بنا و بستر فرهنگ است، بهیچانی که فرهنگ یک جامعه در ادبیات آن جامعه ریشه و پایه داشته باشد، بهمان میزان از صورتی اصیل و حقیقی برخوردار است، و بهیچانی که قدرت تدوین ادبیات خویش را داشته باشد، بارور و پویا خواهد بود. لذا، فرهنگ چکیده و زاینده و شکل منظم و مشخص و معین و عبارت بهتر تدوین یافته ادبیات است، نه خود ادبیات. اینست که حیات و سیلان فرهنگ حقیقی، در گرو ادبیات جامعه ای است که فرهنگ بر آن بنا نهاده میشود، آنگاه که فرهنگ جامعه از ادبیات جامعه خویش پر د و ریشه در ادبیات غیر دواند، مسخ فرهنگی و از خود بیگانگی فرهنگی پدیدار میشود، که پیدایش فرهنگ مسخ و کاذب، بمنزله قطع رابطه جامعه با تاریخ و ادبیات خویش است، و طبعاً نابودی شخصیت و اصالت آن را بدنبال خواهد داشت، طبیعی است که انحطاط و انحراف ادبیات، بازتاب منفی خود را به صورت ابتذال و انهزال در فرهنگ خواهد نهاد.

نسلها و در همه عصرها تداوم و استمرار می بخشند، لذا است که میان تاریخ حقیقی و ادبیات، رابطه ای دیالکتیکی برقرار است و ایندو پیوسته از هم تاثیر پذیرفته و بر هم اثری گذاشته اند. هم چنین تاریخ حقیقی بستر اتصال دهنده ادبیات اقوام و جوامع گوناگون به یکدیگر است. اگر ادبیات را تجلی روح جمعی جامعه بدانیم*، و تاریخ را نیز نمودار حرکت جامعه در مسیر زمان، می بینیم که تاریخ یگانه بستر و نخ اتصال است که این تجلی های روح جمعی جامعه ها را به هم متصل کرده و در مسیر خویش فراجمع می آورد، بدینگونه است که تاریخ سرگذشت اقوام میگرد و تعمق و تأمل در آن، مایه عبرت و درس گرفتن و تجربه اندوختن است، و هم از اینروست که قرآن تکیه اساسی خویش را بر تاریخ حقیقی نهاده و توجه بدان را مکرراً سفارش نموده است.

"قد خلت من قبلکم سنن فسیرو فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه الکذبین: همانا قبل از شما ملت هایی بوده، پس در زمین گردش کنید و ببینید که سرانجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است." (۱۳۷ آل عمران).

اما گاه نیز همین تاریخ غاصب و زورگو بر ادبیات توده ها اثر می گذارد و بنفع خود در آن تحولاتی پدید می آورد، که بارزترین نمونه آن، شاهنامه فردوسی است که منتجه وعده پرداخت سکه های طلا در ازای ادبیات شعر، در وصف شاهان، از جانب سلطان محمود غزنوی به پیر طوس است که به گفته خود، سی سال برای نگارش و به نظم درآوردن تاریخ شهریاران و شاهان رنج می کشد و سرانجام نیز با خلاف وعده سلطان روبرو میگردد و سپس قلم به هجو وی می آلود*.* در این تاریخ سراپا نیرنگ و تزویر که بر ارکان هزاران بیت شعر استوار گردیده است، تنها لحظه ای گاه آهنگر این تبلور محرومیتها و شکنجه های خلق نمود می یابد و بسان برق در جهت حاکمیت یافتن "فریدون" و به اهتزاز درآمدن "درفش کاویانی" از صحنه ناپدید می شود! انسان و اجتماع که بعنوان دو رکن اساسی تکوین بخشنده ادبیات هستند، اهمیتی به وسعت بود و نبود ادبیات دارند، زیرا انسان و اجتماع تنها موضوع ادبیاتند و اساس ایجاد ادبیات واقع می گردند. چرا که ادبیات تنها تجلی و تبلور بازتاب حرکت انسان و اجتماع در مسیر زمان و در بستر مکان است، و بیش از این نیازی به توضیح نیست و در شروع تحلیل به تفصیل در باب آن سخن رفت.

لذا مختصراً اشاره میکنیم که ادبیات یک جامعه، لسان حصار، بستر، سکو، جو، هوا، روح، وجدان و... آن جامعه

* - این همان تعریفی است که دورگهیم از مذهب کرد، اما بدلالی که اینجا طرح آنان ضرورتی ندارد، مذهب را نمی توان تجلی روح جمعی جامعه دانست و این تعریف تنها بر ادبیات جوامع است که مصداق می یابد و لا غیر.

* - بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده گودم بدین یاری

* - در باب حرکت انسان و اجتماع در سلسله در سبهای "مستضعفین تنها پشتوانه حرکت انبیا" به تفصیل سخن رانده شده است.

۳- دگرگونی در ادبیات توده‌ها، رمز تغییر و اصلاح در جوامع:

از جمله مسائل مبهم و حساس که پیوسته مدنظر انبیاء و مصلحان در رابطه با انسان و ابزار تولید و جوامع و ادبیات بوده، آنست که برای ایجاد تحول و دگرگونی در انسان، آیا تحول در ابزار تولید تقدم دارد و یا ایجاد تغییر در انسان؟ و نیز برای متحول نمودن جوامع باید ادبیاتشان را دگرگون نمود یا خود جوامع را؟ و بر همین اساس بود که افتراق و اختلاف طرق حرکت و شیوه‌های مصلحان بشری و انبیاء الهی به‌منصه ظهور پیوست و از هم متفاوتشان ساخت. بعضی مصلحان چنین می‌انگاشتند که در رابطه با انسان و ابزار تولید، باید ابزار تولید را رشد و تکامل داد، تا انسان در ظل آن، سیلان و تحول و تعالی یابد. در ارتباط با اجتماع و ادبیات نیز اعتقادشان بر این بود، که تحولات جبری در زیر بناهای اجتماع به دگرگونی و تغییر ادبیات جامعه منجر خواهد گشت.

اما انبیاء الهی با اصالت قائل شدن برای انسان و اجتماع در رابطه با ابزار تولید و روشن ساختن موضع انسان و اجتماع نسبت به ابزار تولید، مسئله را از دیدگاه دیگری می‌نگریستند. از دیدگاه آنان این انسان است که سازنده ابزار تولید بوده و در پروسه رشد آن نقش اساسی را ایفاء می‌نماید، به این معنی که رشد ابزار تولید در گرو رشد انسان است و صورت "شرط" در قبال "اساس" بودن انسان دارد. گرچه این امر موجب نمیشود که رابطه تنگاتنگ میان این دو را از نظر دور بداریم. لذا با توجه به اصالت انسان برای تکامل و پیشرفت ابزار تولید، باید انسانها را دگرگون ساخت و حرکتشان را متحول گرداند.

در رابطه با روشن ساختن موضع اجتماع نسبت به ادبیات، باید به تعریف دوباره‌ای از ادبیات دست یازید، ادبیات عبارت است از: رابطه انسانها با جامعه، رابطه انسانها با یکدیگر و نیز رابطه جامعه با انسانها، چرا که با این تعریف موضع اجتماع بیشتر مشخص میگردد. حال باید دید که انبیاء برای رشد و تکامل جامعه، اعتقادشان بر اینست که فضا و هوای استنشق جامعه را باید تصفیه و تغییر داد، یا خود جامعه را در تمامی ارکانها و نهادهای زیربنایش؟

انبیاء بر اساس اصالتی که از برای اجتماع قائل بودند، رشد و تکامل انسانها و ایجاد انقلاب در جوامع را مقدمه‌ای برای دگرگونی ادبیات جامعه بحساب می‌آوردند، یعنی معتقد بودند که با تحول عمیق و بنیادین در اجتماع، تحول در ادبیات اجتماع نیز خواه ناخواه حاصل خواهد گشت. اما اجتماع را چگونه می‌توان تغییر داد؟ طرح این چگونگی، مسئله دیگری را پیش می‌کشید و آن علت اصلی انحراف و انحطاط جوامع و چگونگی مبارزه با آن بود، که رسالت خاص انبیاء و مسئولیت انسانی و سنگین مصلحین بشری را تشکیل میداد.

الف: انحطاط اجتماع، مدلول انحطاط و انحراف ادبیات:

در مسیر زمان و بستر مکان است، به موازاتی که انسان و اجتماع، حرکتی اصولی را طی کنند، ادبیاتشان سیلانی اصولی خواهد داشت و در صورت گرفتار آمدن انسانها و جوامع در حرکتی انحرافی و انحطاطی، ادبیاتی منحرف و منحط نیز پدید خواهد آمد، و رای این انحطاط، گاه پارامترها و عوامل انحطاطی بر ادبیات جامعه مسلط گشته و آنرا منحرف و مسخ می‌نماید. پیدایش چنین عوامل انحراف زایی در ادبیات، در شرایط ریزه اجتماعات، همانا قدرت سلطه‌گران است بر سر خلقها، حاکمیتی منحط، ظالمانه و غاصبانه که استعمار و حیات خویش را تنها در گرو مسخ و انحراف و انحطاط ادبیات توده‌ها می‌یابد و بازتاب آن مسخ و انحطاط، رسوب کردن و فسیل گشتن توده‌ها در جامعه است. زیرا بستر سیلان و حرکت توده، ادبیات اوست که روحیه و جهت گیری و موضع گیری و حرکت خویش را از آن می‌گیرد و تغییر و قلب ماهیت ادبیات توسط سلطه‌گر، بستر سیلان و حرکت توده را نیز دگرگون خواهد ساخت. ادبیاتی که باید در بستر توده‌ها شکل گیرد و تسهیل‌گر حرکت تعالی جوی آنان باشد. از موضوع اصلی خویش انفکاک حاصل کرده و با قداره‌بندان و سلطه‌گران پیوند و اتصال می‌یابد و در خدمت آنان قرار میگیرد. مسخ ادبیات اجتماع، بازتابی بود از پیدایش سلطه‌گر و طبقه در رابطه ای تبعیض آلود در صحنه اجتماع که جامعه طبقاتی را بسیار آورد و لهذا ادبیات طبقاتی را در نگاه و بینش توده‌ها القاء نمود. ادبیات تاریخ نیز مگر با دستی بغیر از دست سلطه‌گر به مسخ و انحراف کشیده شد؟ مگر نه آنست که سراسر ادبیات تاریخ سخن از سلطه و سلطه‌گری، برده‌دار و برده، شاهنشاه و بنده و فرماندهی و فرمانبری است؟؟

بر این سیاق بود که ادبیات تاریخ از ریل اساسی و اصولی خویش خارج گشت و چهره‌ای دیگر پیدا نمود، چرا که دیگر نمودار روابط انسان با اجتماع و اجتماع با انسانها و انسانها با یکدیگر نبود، بلکه بیانگر رابطه ای دو قطبی و تبعیض آلود در بستر ظلم و ستم و حقکشی و سلطه قطبی بر قطب دیگر بود، رابطه خدایگانان با بندگان، محبوبان با مضویان، و سلطه‌گران با ساختن چنین ادبیاتی، اسباب توجیه سلطه گریهانشان را فرا جنگ آورده و واقعیت تلخ جامعه و تاریخ را در ظل ادبیات انحرافی و انحطاطی خویش به جهان بینی و نگرش توده‌ها انتقال میدادند. قرآن این حرکت سلطه‌جویان را که نتیجه اش ضرری جز حاکمیت جستن بر مستضعفین و به بند کشیدن آنها نبود، در لوای کلمه "علائیت" و برتری جویی مطرح می‌نماید (ان فرعون علا فی الارض) و بی گمان زمانی این برتری طلبی امکان می‌یافت که توده‌های مردم در یک مسخ فرهنگی بسر برند و شرک را بپذیرا گردند.

آری، انتقال تسویت و تثلیث و چندگانگی و استضعاف طایفه ای و قومی و... به ادبیات توده‌ها توسط سلطه‌گران، شرک را در حرکت انسان پدید آورد. بنابراین پیدایش شرک، به انتقال جامعه طبقاتی در ادبیات توده‌ها بازگشت می‌نماید. لذا است که

آنچنانکه گفته شد، ادبیات نمودار سیلان انسان و اجتماع

را منقلب کرد و روح انقلابی در آن دمید؟! و پاسخ بدین سؤال است که مسیر حرکت انبیاء و پیشگامان را مشخص می‌کند. انبیاء در ظل ادبیات انقلابی خویش که نام آن "ذکر" است با اصالت قائل شدن برای موضوع ادبیات، یعنی انسان و اجتماع، نخست انسان را به درک "خود" خواندند. برای انجام اینکار انبیاء ادبیات مسخ شده و فاقد اصالت توده‌ها را پیل و کانالی گرفتند و ادبیات خویش را با عبور از این پیل و کانال به اذهان توده‌ها منتقل ساختند. عبارت دیگر آنان ادبیاتی را جدای از زبان و فهم و درک توده‌ها بدانان القاء نمی‌کردند، بلکه تمامی هم و غم شان مصروف این مهم می‌گشت که با زبان عموم مردم صحبت کرده و ادبیات انقلابی را در آنان ایجاد نمایند. آنچنانکه قرآن در باب این حرکت پیامبران می‌فرماید:

"و ما ارسلنا من رسول الا لیسان قومه - و فرستاده‌ای را جز به زبان قوم خود نفرستادیم." (۴/۱۳۰)

پیامبر اسلام، ادبیات جاهلی را دالان و بستر انتقال ادبیات اصیل و انقلابی اسلام به اذهان توده‌ها قرار داد و در این راه بسیار موفق هم بود. او اجزایی از ادبیات جاهلیت را چون غزل و قصاص و طواف را که قالبهایی در برگیرنده محتواهایی توحش‌آلود و شرک‌آمیز بودند در شکل و محدوده قالب حفظ کرده و محتوایشان را در رابطه‌ای مکتبی دگرگون نموده و به آنان ماهیتی اسلامی، هدفدار و متعالی بخشید و بدینسان زمینه را برای دگرگونی ژرف ادبیات در تمامی اشکال و اجزاء فراهم ساخته و توده‌ها را به سیلان و قیام رهنمون می‌گشت و تحول و دگرگونی نظام جامعه را هم، همین قیامها و انقلابات توده‌ای محقق می‌ساختند.

ج- تکوین پروسه دو مرحله‌ای ادبیات انقلابی توده‌ها در حرکت انبیاء:

تغییر و تحول در ادبیات توده‌ها و بیدایش ادبیاتی نو، انقلابی و دینامیک در رابطه با حرکت انبیاء در ظل یک صورت دو مرحله‌ای شکل می‌گیرد:

در مرحله اول پیشگامان مردمی، انحرافات و انحطاط ادبیات مسخ شده توده‌ها را دریافته و بمنظور ایجاد دگرگونی در ادبیات توده‌ها و بالطبع تغییر و تحول جامعه، ادبیات انقلابی خویش را تدوین میکنند که ادبیات پیش از انقلاب را تشکیل می‌دهد. پیش از در ظل این ادبیات حرکتی را جهت انتقال ادبیات انقلابی خویش به اذهان توده‌ها می‌آغازد. که اگر این انتقال انجام پذیرد، در رسوبات و ذهنیات توده، نزلزل ایجاد نموده و روح و انگیزه جنبش و عصیان و جهش و قیام را در او شعله‌ور می‌سازد. توده بر ستر ادبیات انقلابی و انتقالی پیشگام، عصیان و انقلاب میکند و در ظل سیلان و حرکت انقلابی خویش، ادبیاتی نو و انقلابی و پویا می‌آفریند که ادبیات پس از انقلاب است. یگانه معیار و ملاکی که باروری و استحکام

بزرگترین تنفی که بر سر خلقها فرود آمد و هستی شان را که در گرو حرکت تکاملی آنها بر ستر ادبیاتی پویا و متکامل بود، بر باد داد، همین مسخ ادبیات توسط سلطه‌گران بود!

بدین ترتیب شکی نیست که نمی‌توان از تنفس کنندگان هوایی مسموم و جوی رخوت‌زا و توجیه‌گر نظام حاکم، حرکت‌های انقلابی و اصولی توقع داشت. اینستکه تاریخ، سیرحمانه و ددمنشانه از قتل عام توده‌ها و کشتار مظلومان و محرومان، زیاده سخن میگوید، اما دیدگان و زبان‌ها بر مسخ و انحراف و انحطاط ادبیات توده‌ها فرو بسته است، زیرا اگر این نبود آن نیز بوقوع نمی‌پیوست. چه، از پس ضعف و انحطاط ادبیات توده‌ای و استضعاف و استعمار فکری توده‌ها و حاکم ساختن ترس و تفرقه بر آنان بود که فرمان قتل عام‌ها صادر می‌گشت، (... پستضعف طائفه منهم یدبح ایناثهم...) و حاکمیت‌های ظالمانه شکل می‌یافت.

بر این اساس، در ستر تاریخ، حرکت، سیلان و جنبشی اصولی توسط توده‌ها برپا نمی‌گردد، مگر آنکه قبل از آن ادبیات توده‌ها منقلب و دگرگون شده و زهرها و سموم فلج کننده و رسوب دهنده توده‌ها دفع شده باشد. در طول تاریخ، بسیار شورشها و نهضت‌های ضد ستم و ظلم دیده‌ایم، که توده‌های محروم با ایثار خون خویش بدان موجودیت بخشیدند، اما بسان آذر خشی در دل سیاهیها جرقه‌ای زده و سرعت رو به خاموشی و نابودی نهادند. قیام اسپارتاکوس‌ها بر علیه برده داران، یا عصیانهای سرف‌ها و رعیت‌ها علیه سواران و فئودالها، شورشهای کارگری بر علیه سرمایه داران و مبارزات سرخپوستان با اروپائیان، مهاجر و خونخوار، خطی از خون مظلومان را در طول تاریخ ترسیم نموده است، اما چون قبل از برپایی قیام توده‌ها، ادبیاتشان از مسخ و تخدیرها نگشته و مقلب القلوب شان نساخته بود. و انگیزه شورش و عصیان تنها از شدت فشار و اسیر طالمان و ستمگران بود، بدون دستیابی به نتیجه مطلوب به شکست دچار گشتند و در سطح یک شورش، استوار بر شور باقی ماندند و نتوانستند در قطب بندی اجتماع و صورت طبقاتی آن و در روند اصلاح مسیر تاریخ گام موثری بردارند.

ب- پروسه تحول جوامع در حرکت انبیاء:

انبیاء بر این یقین بودند که جوامع دگرگونی و تحول مطلوب نمی‌یابند، مگر آنکه توده‌ها در خود تغییر و دگرگونی ایجاد کرده باشند و توده‌ها دگرگون نمی‌شوند، مگر هنگامیکه در ادبیات توده‌ها تغییر و تحول ایجاد شده باشد. پس دگرگونی و تحول ادبیات، منقلب شدن و تغییر جامعه را بدنبال خواهد داشت! لذا هر حرکتی خارج از طرح دگرگونی ادبیات بمثابه مشت کوبیدن به هواست، چرا که جو تنفس و استنشاق توده‌ها بد عوض شود تا انگیزه حرکت در او بوجود آید. اما مشکل اساسی آنست که چگونه می‌توان ادبیات توده‌ها



ادبیات پیشگام را محک می‌زند، قیام توده‌هاست، بمیزانی که قیام توده‌ها گوینده‌واصولی، قوی و وسیع باشد، نشانگر ادبیات اصولی و پسر قدرت پیشگام است، و ضعف و محدودیت قیام توده‌ها، نشان از ادبیاتی ضعیف و غیر اصولی دارد.

بنابراین قیام توده‌ها در مرحله اول در گرو انتقال ادبیات انقلابی پیشگام است، اما بستر رشد و تکامل توده‌ها در ضمن قیام و پس از آن، ادبیاتی انقلابی است که حاصل حرکت و سیلان انقلابی توده‌ها بوده است. اما حساس‌ترین نکته‌ای که همیشه در حرکت انبیا و مصلحین باعث به انحراف کشیده شدن ادبیات و نهضت شان گشته است، مرحله انتقال ادبیات از پیشگامان و انبیا به توده‌ها بوده است.

چه، همه آنان در تکوین و تدوین ادبیات مکتبی و انقلابی خویش موفق بوده‌اند، ولی همین ادبیات هنگام انتقال به اذهان توده‌ها، در برخورد با ادبیات شرک‌آلود و انحرافی انقلابی نمایان، در ذهن آنها شبهه ایجاد کرده و در نهایت انحراف ادبیات انبیا و مصلحین، و شکست حرکتشان را نتیجه داشته است!

د: رابطه ادبیات پیشگام و ادبیات توده‌ها:

یکی از عوامل مهمی که سبب شد، روشنفکران و پیشگامان، در کنار ادبیات و حرکت خویش محصور بمانند و ادبیات و حرکتشان بازتابی در جامعه نیابد، همانا بیگانه و نامتجانس بودن ادبیاتشان، با ادبیات توده‌هاست. آنان بدون توجه به عمق و اهمیت ادبیات توده‌ها و بدون آنکه از آن سلاحی در جهت‌نا بودی خود بی‌سازند، کوشیدند که ادبیات خاص خویش را در رابطه ای یکطرفه به توده‌ها منتقل نموده، جایگزین ادبیات قبلی سازند. حتی روشنفکرانی که ادبیاتی انقلابی و اصولی را طرح و تدوین ساختند، بدلیل اینکه حرکت، انقلاب و سخنان تنها در ظل ادبیات خودشان، بدون هیچگونه تافریدی از توده‌ها شکل یافته بود، هیچگاه موفق به انتقال آن در ضمیر خودآگاه توده‌ها نشده و سرمشق حرکت و سیلانی واقع نگشتند. چراکه بیگانگی دو ادبیات روشنفکر و توده، خندق عمیق حفر نموده بود که کوچکترین ارتباط و پیوندی را بین این دو محال و غیر ممکن میساخت. اما چه بسیار حرکت‌های استعماری و انحرافی را دیدیم، که چون بستر سیلان خویش را ادبیات منحط توده‌ها قرار داده بودند، به موفقیت‌های شایان توجه دست یافتند. مثلاً در قرن نوزدهم تنها در ایران ۱۱ امام زمان ظهور کردند و مزید آن، معتقدان بسیاری یافتند، از آنجمله است نهضت بهائیکری که توانست در متن توده‌ها نفوذ بسیار کرده و ادبیات منحط خویش را جایگزین ادبیات توده‌ها سازد. چرا که ادبیات توده‌ها را بستر و سکوی انتقال ادبیات خویش بدانان قرار داده بود و به زبان توده‌ها سخن می‌راند.

بنابراین حرکت‌هایی قادر به کسب موفقیت هستند که ادبیات

توده‌ها را پل نفوذ به درون توده‌ها قرار دهند. لذا است که یک هنرمند، نویسنده، شاعر، داستان‌نویس، هر قدر هم که انقلابی و دلسوز باشد، اگر از ادبیات توده‌ها، بدون استفاده لازم و ضروری از آن بگذرد، در ادبیات خویش مدفون خواهد گشت، بدون آنکه توده‌ها از آن هیچگونه نفی حاصل آمده باشد و فیلم‌ها، تئاترها، شعرها و داستان‌های اینگونه افراد تنها مزه بحث‌های روشنفکرانه خواهند بود و پس، و توده‌ها هم که تنها گناهش عدم دارا بودن قدرت فهم اینگونه هنر است، از آنان طرفی نخواهد بست. پس چنانکه قبلاً عنوان کردیم، شرط ایجاد دگرگونی و حرکت در توده‌ها، دگرگون گشتن ادبیات آنهاست. منظور از این دگرگونی آن نیست که ادبیاتی ساخته شود و تنها سازنده‌اش آنرا بفهمد، بلکه طرح و تدوین ادبیاتی حرکت‌را و انقلاب‌آفرین است که پس از آن و در بستر آن، توده‌ها خود، ادبیات توده‌ای و انقلابیشان را صورت خواهند بخشید. برای روشن شدن و مرزبندی روشنفکران توده‌ای و غیر توده‌ای لازم است که به یک تقسیم‌بندی در رابطه با ادبیات پیشگام بپردازیم، این تقسیم‌بندی صورتی دوگانه دارد و عبارت است از: ادبیات رئال و ادبیات ایده‌آل، ادبیات رئال ادبیاتی است که پیشگام آنرا در رابطه با ادبیات توده‌ها و جهت دگرگونی توده‌ها و منقلب ساختنشان، شکل داده است. برای تشخیص رئال بودن یا نبودن ادبیات پیشگام، باید به ادبیات پس از انقلاب نظر افکند، اگر ادبیات توده‌ای پس از انقلاب با قبل از انقلاب چندان تفاوتی نداشت و تاثیر و تحرک و تغییری در آن ایجاد نگشته بود، معلوم می‌شود که ادبیات پیشگام بر بستر واقعیت و بر موضع رئال واقع نبوده است. زیرا بمیزانی که ادبیات بر موضع رئال واقع شده و منسجم تر و اصولی تر شود، توانایی دگرگونی توده‌ها و بالطبع ادبیاتشان را خواهد داشت.

"ادبیات ایده‌آل"، ادبیاتی است که پیشگام جدای از توده موجود آورده است و ایجاد کننده هیچگونه واکنش و حرکت و تحولی در متن توده‌ها نیست. یکسانی ادبیات توده‌ها قبل از انقلاب و بعد از انقلاب نشان از ایده‌آل بودن ادبیات پیشگامان آن دارد.

تفاوت حرکت انبیا و روشنفکران نیز در همینجا نهفته است، چرا که انبیا سراغ ادبیات توده‌ها رفتند و در صدد تکوین یک ادبیات رئال در رابطه با ادبیات همان توده‌ای که موضوع حرکت بودند برآمدند و این درست خلاف آن پروسه‌ای است که روشنفکران در تکوین ادبیاتشان طی کرده و می‌کنند، چرا که پاره‌ای از اینان بدون در نظر گرفتن سطح بینش، فرهنگ و درک توده‌ها اقدام به ایجاد ادبیات انقلابی خارج از متن و هوای تنفسی توده‌ها می‌نمایند و بالطبع نیز موفق نمی‌گردند و پاره‌ای دیگر بدون در نظر داشتن پایه‌های تکوین بخشنده و زیربنایی ادبیات یعنی انسان، اجتماع، تاریخ و موقعیت ویژه جغرافیایی، ادبیات سایر ملل و جوامع انقلابی را در صورتی انتزاعی و وارداتی برای شروع حرکت خویش برمی‌گزینند که اینان



ادعان نداشت؟!.

مسیحیتی که بدرستی مارکس افیون خطایش کرده بود، دین تسلیم است و رهبانیت و زهد خشک و پوچ و بارگه های قومی، مطرود شمردن دنیا و اصالت دادن به آخرت و عبارت عامتر دین صلیب، آیا این دین در وجود و ماهیت با اسلامی که پیامبرش در یک دست "کتاب" و در دست دیگر "شمشیر" دارد و اصولاً "دین شمشیر است، با مواضع تند ضد استثنای و ضد اشرافی و مبنای دینامیک و پویا و رگه های دنیاگرایی و ارزش فاعل شدن برای همین دنیای واقعی و انسانی که باید آنرا بستر رهایی خود و تمامی مستضعفین جهان در جهت نیل به آخرتی که نتیجه همین دنیاست و جهت دهنده به حرکت انسان و فلسفه تاریخش بر امامت و وراثت تمامی رنجبران و محرومان و ستمکشان استوار است و بالاخره با اصولی محکم و مستدل در نفی و طرد استبداد و حاکمیت زور و زور و تزویر رهبانان و ساحرها و... تفاوتی ندارد؟! و آیا می توان ذهنکرایانه و خشک فتوای فوق را شامل حال اسلام هم ساخت؟! و آیا دریافته اند، که مذهب در رابطه با توده ها، تنها جزئی و مبره ای در میان سایر اجزاء و مبره ها نیست، بلکه مشابه روح، بینش، طرز فکر، نگرش، ایدئولوژی، ایمان، اخلاق و بطور کلی ضوابط و روابط در تمامی ذرات ادبیات توده، ما حضور و نفوذ غالبیت دارد، که اگر صدها سال بگذرد، زدوده شدنی و محوگشتنی نیست؟!.

لذاست که این ادبیات که جنگ اصلی او با خداست نه با استثمار و تار و پودش را از ضدیت با مذهب یافته اند، با ادبیات توده ها جزئی ترین ارتباطی را فاقد است و بالنتیجه، قدرت عمل خویش را در توده ها هرگز بدست نیاورده و در آینده نیز نخواهد آورد، هر چند که در رابطه با مالکی که این ادبیات با ادبیات توده ها ایشان چندان تعارضی و تناقضی نداشته باشد، کاملاً "انقلابی و اصولی عمل نمایند، اما در کشور ما بدلیل فقدان چنین زمینه ای صورتی بس منحط را داراست، چرا که با عملکردهای غیر اصولی خویش، زمینه را برای ترکانازی ارتجاع هر چه بیشتر فراهم می سازد، چه، توده ها را از هول و ترس احتمال حاکمیت یافتن این ادبیات بسوی ارتجاع سوق میدهد*.

۲- ادبیات روشنفکری:

شاخه ای دیگر از ادبیات پیش از انقلاب ما، توسط روشنفکران بسی عمل اما خراف و احساساتی و تن پرور در گوشه کافه ها و در هوای مطبوعات و حتی در گرد

* البته بعضی گروههای مارکسیستی برای جلب اعتماد و پشتیبانی توده ها، بطور تاکتیکی شعارهای اسلامی سر میدهند و داعیه حمایت و قبول اسلام را دارند، که به هیچ عنوان با زیربنای فلسفی ماتریالیستی مکتبشان سازگار نبود.

که این خود با آنچه ما مطرح می سازیم، که بازگشت ایدئولوژیک - استراتژیک به اسلام است بسیار تفاوت دارد.

نیز در حرکت خویش کاملاً ناموفق می مانند.

۴- انقلاب جمهوریت و ادبیات انقلابی:

گفتم، بمیزانی که ادبیات پیش از انقلاب دارای شکلی اصولی باشد، انقلاب توده ها صورتی اصولی و واقعی "انقلابی" خواهد داشت. این امر را می توان از مقایسه میان دو انقلاب مشروطیت و انقلاب کبیر فرانسه درک کرد. علت آنکه انقلاب مشروطیت با یاد آمد و با یاد هم ناپود شد اما انقلاب کبیر فرانسه روز بروز وسعت بیشتری یافت و بارورتر گشت، آنست که پشتوانه انقلاب کبیر فرانسه، ادبیات حاصل شده از رحمت و رنج و تفکر تمامی فرزندان و منفکران قله مخروط جامعه شناسی فرانسه بوده و حال آنکه انقلاب مشروطیت پشتوانه ای نداشت. اینک با توجه به اینکه چنین پشتوانه ای برای یک انقلاب بسیار ضروری و دارای اهمیت فوق العاده زیاد است، به بررسی ماهیت ادبیات پشتوانه انقلاب می پردازیم، تا به ماهیت انقلاب، ضعف ها و نارسائیهای آن پی ببریم.

الف- ادبیات قبل از انقلاب:

اولین ویژگی ادبیات پیش از آن بود که مسیر واحدی را طی نکرده، بلکه در ۶ شبهه مختلف و متفاوت تکوین یافت. و پیش از آن جامعه هر یک کوشیدند، ادبیات پیش از انقلاب را در رابطه ای شکل دهند که با دیگران متفاوت بود. لذا شعب مختلف ادبیات پیش از آن بقرار ذیلند:

۱- گروهی از پیش از آن ما سعی داشتند که ادبیات قبل از انقلاب را بر اساس ادبیاتی وارداتی شکل دهند، که این قشر عمدتاً "مارکسیستها" را در برمی گرفت، که بر مبنای بینش مارکسیسم دولتی خود و تفکر جزم گرایانه شان، ادبیات مارکسیستی را به عنوان ادبیات دگرگون کننده، توده ها و ایجاد کننده عصیان و قیام خلقها تجویز می نمودند، این خطا از ادبیات حاکمه ماقرب به پنجاه سال در خون و شکنجه و ایثار معتقدان خویش جریان یافت. اما بدلیل غیر اصولی بودنش، هیچگونه حرکت و جوش و تکانی را در متن مردم پدید نیاورد. و راستی با کامیابیش تا بدانجا عظیم است که به هنگام شروع اولین حرکت مسلحانه خویش، خود دهقانان آنان را دستگیر کرده و تحویل مأموران رژیم دادند! اینان که انگیزه حرکتشان را مبارزه بر علیه سیستم سرمایه داری و استثمار عنوان می نمایند، بیش از آنچه بر علیه استثمار و سرمایه داری قلم زده باشند، بر علیه خدا و مذهب سخن پراکنده اند و هنوز درک نکرده اند که علیرغم سخن مارکس سردمدار و ایدئولوگشان مبنی بر این که "مذهب افیون توده هاست" نه مذاهب یکی هستند و نه سخن مارکس وحی منزل و تخطی ناپذیر. عجب است که روشنفکر مارکسیست ما هنوز درک نکرده است که چگونه میتوان به تحلیل منطقی و عقلی و علمی معتقد بود، اما به تفاوت های بین مسیحیت و اسلام با اندک توجهی

را یارای رهنمایدن از سایه سیاه و منحط و مسخ شده ادبیات انحرافیشان ندارد که این خود علت عمده‌ای است که سبب ضعف ادبیات پس از انقلاب گشته است.

ب: ادبیات پس از انقلاب:

فقدان ادبیات انقلابی پیش‌تاز برای به سیلان درآوردن توده‌ها و در نتیجه غالب شدن ادبیات ضعیف اسلام دگم سبب شد که قیام توده‌ها بر بستری اصولی شکل نگرفته و سیلان‌شان به رکود و سکون کشیده شود. این ادبیات تنها، آنقدر توانست در ادبیات توده‌ها دگرگونی ایجاد نماید که بگونه‌ای شوری و احساسی حرکت کنند و تحول بنیادین را در اجتماع و ارکان آن ایجاد نمایند. لذا سکه توده‌های پس از انقلاب را از ادبیاتی انقلابی که باید در ظل قیامی اصولی بر مبنای ادبیات رئال و منسجم پیش‌تاز، شکل میگرفت محروم ساخته است. بسیار دیده‌ام در تاریخ که با آمریکا و سایر امپریالیست‌ها مبارزات گوناگونی صورت گرفته، اما چون این مبارزات نتوانسته در ادبیات توده‌ها تغییری ایجاد نماید، حاکمیت یک عنصر ضد خلق دوباره توده‌های ضدا امپریالیست در شعار را بدامان همان امپریالیسم سوق داده است، اینجاست که جانشینی سادات سرسپرده امپریالیست بجای ناصر ضد امپریالیست بدیهی بنظر می‌رسد، چون توده‌های مصری هرگز در ظل مبارزات ناصر و ادبیات ناصر خود آگاهی نیافته و به سیلان اصولی درنیامدند. اینست که در ادبیات آنان، وابستگی به آمریکا هم چندان قبحی ندارد.

بنابر این ضعف ادبیات قبل از انقلاب و محدودیت وسعت و بستر سیلان و قیام ناشی از آن به قشرهای شهری، آنهم نه متساوی در تمام سطح کشور، بعلت عدم وجود حرکت پیش‌تازان واقعی مردم بوده و اگر غیر از این می‌بود و قیام در ظل حرکت پیش‌تاز تداوم یافته و در بستر اصولی خویش که مبارزه ضد امپریالیستی اصل و عمیق و همه جانبه بود، سیلان می‌یافت توده‌ها می‌توانستند، در ظل حرکت خود، ادبیاتی انقلابی به کف آورند و جبران ضعف ادبیات قبل از انقلاب را بنمایند. که متأسفانه چنین نشد!

۵- نیروهای مترقی، ادبیات و انقلاب:

وظیفه هر فرد و نیرویی در شرایط حاضر آنست که خود را در برابر این سؤال قرار دهد که ضعف انقلاب چیست؟ و راه علاج و رفع آن چیست؟ چه در رابطه با شناخت ضعف انقلاب است که شیوه مقابله با آن میسر و معین میگردد.

در این مسیر، علتی که تقریباً همه نیروها بر آن توافق دارند، همان ضعف ادبیات پش‌توانه انقلاب است. لذا سکه باید با تمام نیرو و توان برای رفع و دفع این ضعف و تبدیل آن به نقطه توانایی انقلاب، بسیج گشته و به مقابله با آن پرداخت. لازمه مقابله با ضعف ادبیات، هرگز بر پا داشتن انقلاب دیگری نیست، بلکه تنها و تنها با تکوین و تدوین اصولی ترین ادبیات

منقل و وافور شکل گرفت، گرچه در اشعار، تاترها، قصه‌ها و نوشته‌هایش رنج کارگر و زحمت دهقان را مطرح می‌ساخت، اما آنچه که می‌ساخت، چیزی ذهنی بیش نبود و تنها خود و همپالگی‌هایش می‌فهمیدند و بس. چرا که اساساً " درد توده و نیاز او را و بالطبع ادبیات او را بدرستی درک نکرده بود، که برای اصلاح آن ادبیات ارائه دهد. این بود که قدری‌های و هوی کرد و در وصف انقلاب خلق شعر سرود و بعد از انقلاب به یاس رسید و خاموش شد.

۳- ادبیات ملهم از انقلاب کبیر فرانسه:

این ادبیات در صورتی کلی، ماهیتی لیبرالیستی دارد، اما در دو چهره ادبیات لیبرالیستی غیر مذهبی (لائیک) و ادبیات لیبرالیستی مذهبی (اسلام انطباقی) نمود می‌یافت. گرچه هر دو قبل و در ضمن انقلاب مطرح بودند، اما هیچک نتوانستند در توده‌ها دگرگونی ایجاد نمایند. لذا اولی خیلی زود و دومی با یکسال تاخیر، کنار رفتند.

۴- ادبیات اسلام انطباقی ملهم از انقلاب اکبر:

این ادبیات گرچه نسبت به ادبیات‌های روشنفکری و مارکسیستی و لیبرالیستی مذهبی و اسلام دگم، مترقی‌تر و پیش‌تازتر جلوه میکند، اما به دلایلی که قبلاً از آنان یاد کرده‌ایم، ادبیات اصل و مرتبط با ادبیات توده‌ها نیست و اتخاذ استراتژی‌های جدای از مردم طرفداران آن در گذشته، مزید بر علت شده و دامنه نفوذ آنرا در ادبیات توده‌ها و دگرگون ساختنش، بسیار محدود ساخت.

۵- ادبیات اسلامی تطبیقی سید جمال - اقبال - شریعتی:

خط فوق با حرکت سید جمال تحت شعار سلفیه یا باز گشت به خود آغاز گشت و اقبال و شریعتی بدان عنا و توان ایدئولوژیک بخشیدند و کوشیدند که از آن ادبیاتی برای پیشگام بسازند، اما این خط نیز در متن توده‌ها نامشخص ماند و عامل دگرگون‌ساز آنان واقع نگشت.

۶- ادبیات اسلامی دگم حوزه‌ای:

از آنجا که هیچک از ادبیات مذکور که از آنان یاد کردیم، نتوانستند، تحرک و تکامل و جوشش را در توده‌های عاصی شده از فشارها و ظلم و ستم‌های شاهنشاهی پهلوی ایجاد نمایند، اسلام دگم حوزه‌ای که همیشه از ادبیات منحط توده‌ها تغذیه کرده و پارامترهای خشک و دگماتیسم حوزه‌ای خویش را بر اساس همان ادبیات به توده‌ها انتقال میداد، حاکم و غالب بر انقلاب شد و ادبیاتش، ادبیات پش‌توانه انقلاب قرار گرفت. این ادبیات هیچگاه توانایی دگرگونی توده‌ها و ادبیاتشان را نداشته، و آنان

خودسازی مکتبی

انسان در طول تاریخ حیات خویش، پیوسته در تلاش بوده که با تربیت خویش، بر سختیها و ناعلایمات و جبرها و فشارهایی که از سوی چهار زندانی که او را محصور و محدود و ناتوان نموده بودند، راه نجات خود را بیابد، و با تکیه بر تواناییها و استعدادهای وجودی خود، این جبرها و ضرورتها را نه تنها بشکند، بلکه آنان را در خدمت ترقی و تکامل خویش درآورد.

لذا، انسان بر مبنای ویژگیهای خاص و پیچیده مکانیسم وجودی خویش، حیاتش در گرو واکنشهایی است که در مقابل شرایط از خود نشان میدهد و مجموعه این واکنشهاست که حیات او را صورت میبخشد. شرایط بیرونی در اشکال گوناگون بمنزله زندانها، موانعی و ضروریاتی در سر راه حرکت و سیلان این انسان اند، که او برای ادامه حیات خویش مجبور به شکستن آنهاست. محیط چه در شکل طبیعت، اجتماع، تاریخ و وجود انسان، انسان را به ابراز واکنش وامیدارد، که حیات انسان زائیده همین واکنشهاست. چرا که انسان، مهره‌ای چشم و گوش بسته و فاقد تواناییهای وجودی و اسیر ابدی این زندانها نیست، مکانیسم خاص وجودیش که استوار بر اصلتها و تواناییهایی سوای موجودات دیگر است، حرکت دو گانه‌ای را برایش بودیده نهاده، که اگر آنها را فعلیت نبخشد، حیات انسانی را فاقد است. زیرا او، آنهاست که فلسفه وجودیش را پاسخ گفته است، که بر بستری غیر از غریزه، کنشها و فشارها و جبرها و ضرورتی که وارد از سوی شرایط محیط را با واکنش و مقاومت و رهایی و آزادی جوابگو باشد و این مهم هنگامی میسر است، که او "خودآگاه" شود، خود را و اصلت وجودی خویش را دریابد و بکوشد بر مبنای اصل قرار دادن خود، از ضروریات، رهایی بسازد و از زندانها، آزادی ایجاد نماید.

بدینسان، از لحظه‌ای که انسان دریافت که تنها بر مبنای "خود" یا اصلتهای وجودی خویش است که میتواند خود را از ضروریات و زندانها، رهایی و آزادی بخشد، کوشید که تمامی تلاشها و حرکتها و مبارزاتش را بر مبنای "خود" استوار سازد و از "خود" سکویی بسازد جهت در هم کوبیدن موانع و سدهای مقابلش، که حرکت و سیلان را مانع بودند و وجود آنان، مردابی از برای انسان می ساخت که ماهیت انسانی اش را نابود کرده و پاسخگوئی به فلسفه وجودیش را ناممکن.

انسان خودآگاهی که بر این جبرها و حصارها و قوف یافته بود، میدانست که تنها خود اوست که میتواند حصارها و زندانهایش را درهم بشکند و هیچ پدیده‌ای را برای چنین امر عظیم و صعبی نیست. اما این "خود" نیز مکانیسمی انعطاف پذیر داشته و بر راحتی بسوی افسارگسیختگی و یله گی و غرق شدن در منحلاب تسلیم و رکود و سکون سوق می یافت. این چنین "خودی" هرگز

توانایی ابراز واکنش نسبت به ترها و کنشهای شرایط را نداشت. پس مفهوم خودسازی، قبل از هر چیز، مدلول تربیت نمودن خود انسان در جهت تولید آنتی ترها و واکنشهایی برای مقابله با حصارها و زندانهای شرایط میباشد.

اینست که نخستین مرحله خودسازی پدید میآید و آن عبارتست از آنکه انسان بتواند تمامی زندانها و حصارهای خویش را در هم شکند. زندانهای ماتریالیسم، پسیکولوژیسم، ناتوریالیسم، سوسیولوژیسم، هیستوریسم و... را بر مبنای تربیت خود نابود کند و خود را از قید فشار و ضرورتیهای آنها رها سازد.

پروژه تکوینی خودسازی:

نکته بسیار مهمی که باید در نظر گرفته شود، آنست که ضرورت خودسازی، در رابطه با وجود موانع و زندانهایی که انسان را در برگرفته اند پیش می آید، انسان اگر در این زندانها قرار نمیگرفت و موانعی در سر راه حرکت و سیلان او نمی بودند، وی هرگز به فکر خودسازی نمیافتاد و ضرورت چنین امری برای او پیش نمی آمد.

اما باید توجه داشت، که این آگاهی انسان بر حصارها و موانع بود که این ضرورت را برایش مطرح ساخت، چه انسان در طول دوران طولانی زندگی جتنی اش که فاقد خودآگاهی بود، حرکتی و تلاشی جهت رهایی از زندان خود، طبیعت، اجتماع که پیوسته برای او وجود داشتند، از خود نشان نداده و بر بستر تسلیم و ناخودآگاهی طی طریق می کرد. لذا این انسان عصبانگر خودآگاه هیبوط نموده از جنت و مسکن گریده در ارض است که بر این جبرها و موانع آگاهی یافته و برای رهایی خود از چهار چوب آنها، واکنشهایی ابراز داشته، که لازمه مؤثر بودن نقش این واکنشها در رهایی، ضرورت خودسازی را برایش مطرح می ساخته است.

بموازاتی که بر طول حیات انسان در ارض افزوده میگشت، سیستم این زندانها پیچیده تر شده و حصارهایشان تنگتر میگشت، لذا خودسازی نیز وارد مراحل متعالی تری میشد. چه هر چه زندان مستحکم تر و دژهای استوارتر و غلبه نیافتنی تر باشند، تلاش برای رهایی از آنها، باید بیشتر و سخت کوشانه تر باشد، و چنین تلاش شدید و حرکت سخت کوشی، جز بر بستر "خودی" هر چه بیشتر تربیت یافته و ساخته شده، امکان پذیر نمیشد.

نخستین وساده ترین زندانی که انسان خود را اسیر و محبوس آن یافت، "زندان طبیعت" بود. زندانی که از یکسو حیات و زندگی انسان وابستگی مستقیم بدان داشت و در این بعد جذبی اش، انسان برای رفع نیاز و احتیاجاتش، جبرا "به آغوش او پناه میبرد و در بعد دفعی اش، انسان را به هلاکت و نابودی تهدید میکرد. همانگونه که سرما، گرما، سیل، زلزله، طوفان و... بستر نابودی و مرگ انسان را تشکیل می دادند، خوان بر برکت و گسترده طبیعت، یگانه بستر حیات بخش و زندگی ساز انسان بشمار میرفت.



و راه نجاتی نیز نمیابد؟ اینجاست که ناچاریم به یک تقسیم بندی در خود سازی با توجه به پایه های تکوینی و تشکیلی آن دست زنیم و ببینیم که جهت این خود سازیها تاکنون چه بوده که اثری در زندان خود نداشته است؟

خود سازی منفی:

گفتم که انسان در مواجهه با موانع، موضوع آنان را می شناخت و بر اساس این شناخت، تلاشی را جهت تربیت خود بمنظور مقابله با این ضرورت ها و موانع می آغازید و اما موضوع زندان چهارم که "خود" انسان بود، برای وی چندان ملموس و مشهود نبود و مانند سایر زندانها نمیتوانست آنرا بسادگی و سهولت بشناسد و بر مبنای این شناسایی خود را تربیت سازد و در ظل سلاجهایی که در این رابطه بکف می آورد، به مقابله با آن بپردازد. انسان با شناخت طبیعت با سلاح های کوچ اجتماعی زیستن و علم، به مقابله با ناتوانیسم (جبر طبیعت) برخاست. با سلاجهای جامعه شناسی و تاریخ شناسی که در ظل کشف قوانین حرکت اجتماع و تحولات و دگرگونیهای آن و کشف فلسفه تاریخ به کفشان آورده بود، به جنگ دوزندان سوسیولوژیسم و هیستوریسم رفت. با شناخت پیچیدگی ها و عقده ها و مکانیزم روان انسان به علم روان شناسی دست یافت و با این سلاح به نبرد با پسیکولوژیسم پرداخت و با شناخت اما "خود" را که اصلا برایش مطرح نبوده است، چگونه بشناسد؟ او موضوع شناخت را فراموش و گم کرده است و نکته در خور توجه همینجاست، انسانی که رهیده شدنش از آن زندانها بر اساس رهایی از این زندان نبوده است، رفته رفته احساس میکند که بمواظات رهایی از آن زندانها، حصارهای این زندان در اطرافش تنگتر شده و او را تا حد مرگ در خود می فشارد. بلکه انسان رهاگشته از زندان طبیعت و سلطه یافته بر آن، سلاح رهایی را در جهت نابودی خود و سایر خلقها با ناآگاهی و وحشیگری نام بکار میبرد، بمب اتمی میسازد و این "خود" تربیت نیافته و افسار گسیخته و هوسران و قدرت طلب، آن را بر سر هزاران انسان بیگناه فرو میریزد و در یک آن، کشتارهای بیرکبان از کشته بوجود میآورد، او به کشف روند حرکت اجتماع و تاریخ مسلح گشته و آنها را در راه ارضای اغراض و میلیهای "خود" بکار میبرد، خودی که ضرورت ها و جبرهایش را در شکلی نامرئی به انسان تحمیل نموده و او را اسیر خویش ساخته است و او را جاهلانه بدنبال رهایی و فلاح در کوره راهها و مسیرهای انحرافی سرگردان نموده است.

خود سازی منفی آنگاه در باب انسان صدق میکند، که او "خویش" خویش را نیافته و عبارتی "بی خود" و البته گشته و بناچار اصالت را به طبیعت، تاریخ، اجتماع ... و هر چیز دیگری که بتواند جایگزین این "خود" گردد، داده و می گویند که بر مبنای این زندانها، در ظل واکنشهایی، خود را با آنان تطبیق داده و بر اساس آن تربیت نموده تا مسیر حرکت و حیات خویش را هموار سازد. تجلی این واکنشهاست که صورت منفی

انسان در دامن طبیعت بدنیا می آید، رشد می یافت و مراحل زندگانش را طی میکرد و سپس می مرد. این انسان با زندگی بر بستر طبیعت و لمس و مواجهه مستقیم آن، طبیعت را درک می کرد، چگونگی اش را می شناخت و سعی می کرد که خود را با آن انطباق دهد و با ابزار واکنشهایی انطباقی، از مهلکات آن نجات یابد، او در رابطهای انطباقی با سرما و گرمای طبیعت بوسیله کوچ کردن مقابله میکرد، بدینصورت که برای فرار از نتایج کشنده سرما به سرزمینهای گرم می کوچید و در مقابله با گرما به سرزمینهای معتدل مهاجرت مینمود و در معیت این رفت و آمدهای منظم و مستمر، حیات خویش را استمرار می بخشید. با آنکه با اجتماعی زیستن و مشارکت همگانی، با طبیعت وحشی و پرتلاطم بمقابله برخاسته و خطراتش را مرتفع می نمود.

تا آنکه انسان در سایه تفکر و علم و تجربه و تحقیق و بالاخره سلاح پر قدرت علم کوشید قوانین و ضابطه های حاکم بر طبیعت را کشف ساخته و در رابطهای تطبیقی، طبیعت را زیر سلطه و اقتدار خویش کشد و از آن جهت تحقق بخشیدن به اهداف متعالی اش سود جوید.

گرچه طبیعت نخستین زندانی بود که انسان بر آن وقوف یافت و برای رهایی از چنگال آن واکنشهایی را آغازید، اما آخرین زندان نبود. اجتماع، زندان بعدی بود که انسان خود را در آن احساس کرد و صورتی بس پیچیده تر از زندان نخست داشت و بالطبع مقابله با آن دشوارتر. زندان بعدی زندان تاریخ بود، که در تلاش مستمر برای رهایی از این دو زندان اخیر، بیست و پنج سال عمر ندارد. ولی مسیر مشترکی که در هر سه زندان به چشم می خورد، آنستکه انسان در مواجهه با آنها، سعی میکرد که آنها را بشناسد و بر اساس این شناخت، خود را تربیت می کرد. اما آنچه مشهود است، آنستکه "زندان خود انسان" که پیچیده ترین و ناشناخته ترین زندانهای انسان میباشد، کاملاً به دست نیامان سپرده شده و رهایی از آن مطمع نظر و توجه انسان قرار نگرفته است. اینستکه می بینیم، انسانی که با کمک علم و جامعه شناسی و تاریخ شناسی و روان شناسی به جنگ با ناتوانیسم، سوسیولوژیسم و هیستوریسم و پسیکولوژیسم برخاسته و تا حد زیادی هم موفق بوده است، امروز در زندان وسیع و پیچیده و نامحسوس "خود" گرفتار است و از دست و پا زدن های نومیدانه و مایوسانه خویش برای نجات خودی که اصولاً برایش مطرح نبوده و ناشناخته می باشد، جز به غرقاب یوچیها، عشیت ها، نیپیلیسم و بیهودگی ره بجائی نبرده است و متأسفانه این انسان حاکم بر طبیعت و جامعه و تاریخ است که در برابر "خود"، ناتوان و ذلیل در مانده شده و نمیداند چه کند!

راستی چگونه است که خود سازیهایی که آقایی و سلطه بر طبیعت و جامعه و تاریخ و ... را برای انسان به ارمغان آورده است، نتوانسته رهایی و آزادی از "خود" را برای او نیز در بر داشته باشد؟ انسانی که بر زندانهای بیرونی غالب و قادر است، چه شده که در زندان درونی خویش هنوز محبوس و زنجیر است

— واهدیک الی ربک فتخشی — قارا ۱۵۱ الیه الکبری — فکذب و عصی — ثم ادبر یسعی — فحشر فتادی — فقال انار بکم الا علی :

آیا داستان موسی بتو رسیده ؟ آنگاه که پروردگارش را در وادی مقدس طوی ندا داد : بسوی فرعون روانه شو ، اوسرگشتی کرده — پس بگو آیا تراست گسه بسوی پاکی روی آری ؟ و تو را بسوی پروردگارت رهبری کنم ، پس از آن اندیشناک نشوی ؟ پس آیه بزرگ را بوی نمایاند ، پس تگذیب کرد و سرپیچید . سپس روی گرداند در حالیکه می گویشد . پس یسیح کرد و بانگ آورد : این منم که پروردگار را لا ترشایم . (آیات ۱۵ تا ۲۵ سوره النازعات) آیات فوق با عمق و محتوای بسیار زیادی ، چگونگی بعثت موسی و برانگیخته شدن او را برای اصالت بخشیدن به خود انسانی و ذکر گردیدن از برای باز نشان دادن آن " خود حقیقی " که در زیر خروارها گرد و غبار پستی ها و مذلت ها و آنچه که انسان را از خویشتن بدور می سازد ، مدفون گردیده ، نشان میدهند . موسی در وادی مقدس طوی برگزیده میشود تا بسوی فرعون که طغیان نموده برود و او را به تزکیه نفس دعوت نماید . توحه کنیم که در این جانکته ای بس حساس نهفته است و آن این است که فرعون را به تزکیه نفس امر نمی کند بلکه او را بدین کار دعوت می نماید ، یعنی موسی با کمال آرامش و ترتیب ، فرعون طاغی را به بازگشتن به صراط حق و حقیقت می خواند و بدین ترتیب نفس خود ساخته خویش را الگویی از برای این طغیان کرده می سازد و سپس با نشان دادن " آیت کبرای " خویش که همانا عصای سحر آمیز او بوده است و با اراده ی به ازدهایی مبدل میشده است ، سعی می نمود که " خود حقیقی " فرعون را برایش مطرح سازد و آن را رشد دهد . اما فرعون این دعوت را اجابت نکرد و خود را پروردگار برتر خواند !

از دیدگاه انبیاء امکان خودسازی مثبت وجود ندارد ، مگر آنکه تمامی ضرورتها ، زندانها ، جبرها و موانع شکسته شده و نشانه ها و آیات خداوندی در جهت رهایی از زندان خود بکار گرفته شوند ، تا انسان از زندان خود رها نگشته باشد ، امکان رهایی اصولی از زندان طبیعت ، اجتماع ، تاریخ و ... برای او غیر ممکن است .

رهایی انسان از زندان خود نیز جز با تزکیه و مزکی ساختن خود میسر نمیباشد ، (فقل هل لک ان تزکی) ، او تنها بر مبنای تزکیه است که خود را می یابد و پیدا می کند و بستر وجودی را کاملاً آماده و مهیا برای هدایت و طبعاً " جهت اصولی بخشیدن به حرکت خویش قرار میدهد . انسان در ظل تزکیه " خود " را می یابد و در ظل این یافتن شروع به خوراک دادن خود باز یافته اش می کند ، اینست که تنها انسانهایی شایستگی اتصال با قرآن و فهم مکتب را می یابند و مدلول دعوت پیامبران الهی واقع میشوند که مطهر و مزکی و متقی و مجاهد بوده یعنی صاحب خود مثبت باشد . قرآن در طی بیان آیات متعدد این حقیقت را چنین باز گو می کند که اولاً " هدایت قرآن که هیچگونه شک و تردیدی در آن نیست تنها در انسانهای متقی ، مؤثر می افتد — لذلك الکتاب

برای انسان یافته و براساس آن ، انسان " خود " را میسازد . انسان کوچ میکند ، خانه میسازد ، صاحب علم میشود ، علم جامعه و تاریخ را یکف میآورد ، ولی تمامی اینها بجای آنکه در رابطه با انسان برشد او را تسریع بخشند ، مرتباً " دامنه " خود حقیقی و خویشتن اصلی انسان را محدود نموده و با تنگ کردن حصارهایشان به دور آن ، رهایی و آزادی فعلیت و ضرورت یافتنش را در مسیر تکامل مانع میشوند و بجای آن ، خودی کاذب و منفی که ماحصل واکنشهای منفی او در برابر زندانهاست ، برایش ایجاد می نمایند ، و این خود کاذب و منفی بمیزانی که غلبه بر سایر زندانها ، خوراک برایش فراهم سازد ، رشدی در جهت منفی را طی می کند . چه کسی میتواند انکار کند که انسان امروز که بر قله تمدن و قدرت و علم ایستاده است ، وحوش و جنایت و قساوتهايش نیز هولناک تر و فجیع تر از تمامی دوران تاریخ حیات بشر است ؟

چنین غلبه ای چون بر اساس " خود حقیقی " انسان حاصل نشده ، محصور گشتن او را در زندانی به بزرگی و عظمت همه تاریخ بشر تا کنون به بار آورده است . انسان ، خودسازی منفی داشت و بدینجا رسید ، چرا که او هیچگاه بر اساس حقیقتی و اصلتی در درون حرکت نکرد و از آن سکونی جهت غلبه بر زندانهای برون نساخت . لذا تمامی واکنشهای بر اساس سکونی کاذب و غیر اصلی و در رابطه ای منفی شکل گرفت و در حصار امروزیش انداخت ، که تلاشی جانکاه و تجدیدنظری عمیق را برای رهایی طلب می کند .

۲ — خودسازی مثبت یا خودسازی مکتبی :

انبیاء و اوصیاء الهی بر خلاف صورت اول ، گویندند که بر مبنای موضوع مثبت ، خودسازی را مطرح سازند . یعنی نخست موضوع " خود " را طرح کرده و سپس راه رهیده شدن از زندان " خود " را به انسانها نمودند . اما انسانها از آن غافل ماندند ، که در وهله اول ، مبیایست موضوع حرکت و سیلان انسان را که " خود " اوست دریابند و آن را بشناسند و صاحب آن شوند و سپس حرکت و سیلانها را برای رهایی آن جهت اصولی بخشند . لذا پیامبران ، هنگامیکه با انسانهای اسیر شده در زندان " خود " روبرو می گشتند ، گوش میگردند که نخست موضوع مثبت وجودشان را که همان " خود " است ، برایشان مطرح سازند و در مقابله با مترفین ، رهبانان ، مستکبران و ملاء ، بیش از هر چیز بر آن " خود " حقیقی ، ضرورت یاب و تکامل طلب تکیه می کردند که آنها به خودشان رو آورند و حرکتشان را در ظل خودسازی مثبت به صلاح باز آرند . برای نمونه قرآن در سوره النازعات در باب حرکت موسی و چگونگی شیوه او برای اعمال غبارزدایی از من حقیقی و متوسل شدن به سلاح مثبت ، جهت تزکیه نفوس طاغیانی چون فرعون ، چنین سخن می گوید :

" هل اتیک حدیث موسی — اذ نادیه ربه بالواد المقدس طوی — اذهب الی فرعون انه طغی — فقل هل لک الی ان تزکی



لاریب فیه هدی للمتقین - در ثانی تنها انسانهایی می توانند از نعمت تماس و بهره جویی از هدایت مکتب برخوردار شوند که مطهر باشند - لایمسه الا المظہرون - و بالاخره خداوند کسانی را به راههای خود هدایت می نماید که مجاهد باشند - والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا *

یعنی انسانهای متقی و مجاهد و مطهر انسانهاییند که این خود مثبت برایشان مطرح شده و حال مکتب بدانان خوراک داده و رشد شان بخشیده و جهت اصولی و تکاملی عنایت شان میسازد.

الف - خودیابی در مکتب انبیاء الهی چگونه صورت می پذیرد؟

۱ در این مکتب ، تمام آیات ، نشانه ها ، تنوعات و اختلافات و تمامی صحنه هستی ، باید جلوانگاه انسان قرار گیرد و او با توجه و تفکر و تعمق در باب آنان ، خود را بیابد و اصالت و جایگاه خویش را در هستی درک کند و براساس این شناخت ، بر خود سازی دست یازد و تمامی زندانها را با سرپنجه های پر قدرت و شکست ناپذیر ، در هم بشکند و رها و آزاد بسوی هدف رهسپار گردد و جرائی خلقت هستی را درک کند .

انسان باید هستی را به تبیین کشد و از آیات و نشانه های موجود در آن ، برای کشف و درک خود سود جوید و به سرزمین ناشناخته " خویش " راه یابد ، اولی الالباب این چنین انسانهایی هستند .
ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لایات لا ولی الالباب - الذین یدکرون اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار :

همانا در آفرینش آسمانها و زمین و گردش شب و روز برای خردمندان نشانه هایی است . آنانکه خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلو آرمیده ذکر می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (و می گویند) پروردگارا این را (هستی) به باطل نیا فریدی ، منزهی تو ، نگهدار ما را از عذاب آتش ،
(آیات ۱۹۵ و ۱۹۱ آل عمران)

آری انسانهای خود یافته ، انسانهای صاحب لب ، و یا اولی الالباب هستند که از تفکر در آفرینش هستی و درک هدفداری هستی و بی بردن فلسفه وجودی آن ، خویششن حقیقی شان را درک می کنند و از سوی دیگر با ذکر خداوند بیش از پیش به غبار زدایی از چهره این من حقیقی می پردازند ، چرا که ذکر خدا چیزی نیست مگر راه کشف " خود " و بی بردن به " خود " و اصولاً خواندن نماز نیز برای درک کردن خود است .

انسان خود یافته ، دیگر " خودش " ماحصل واکنشها ، عقده ها و شائتاها و سحرها نیست بلکه این خود مثبت ، وجود اصلی اوست ، نفس ماسوی است ، که باید از بار غبارها زدوده گردد و با به استخدام کشاندن تمامی آنها ، به مقابله کردن با سایر زندانیهایش بشتابد . اما این خود باز یافته ، به خوراک نیازمند

* آیات (۲ بقره) (۷۹ واقعه) (۶۹ عنکبوت)

است ، خوراکی که رابطه ها و تکلیف این نفس باز یافته مثبت را مشخص و معین سازد و این دومین مسئله ای است که درپروسه خود سازی انبیاء با آن مواجه می گردیم . حال این خوراک چیست ؟ علم است یا طبیعت شناسی و یا تاریخ شناسی و جامعه شناسی ، کدامیک از اینها خوراک جهت بخشند و صورت دهنده به " خود " حقیقی انسان را فراهم می آورند تا از زندان " خود واقعی " و غیر انسانی رهایی یافته و براساس این رهایی خیزشی و جهشی را برای نجات از سایر زندانها بیاغازد ؟ تجربه تاریخ حیات بشر نشان داده که چنین نبوده است و لذا در آینده نیز نخواهد بود ! اگر مکتب را تنها یک سیستم و چهارچوب رابطه ای و تکلیفی خشک ندانیم ، تنها منبع حیات بخش و خوراک دهنده به " خود " انسان می باشد . چرا که مکتب ، بستری است که در صورت یک سری رابطه و تکلیف ، نفس باز یافته مثبت را در بستر حرکت انسانی ، اجتماعی ، تاریخی و در مقابله با طبیعیات ، شکل و صورت می بخشد ، بستری که خون و شهادت و ایثار و تحمل و صبر و ... پارامترهای تشکیل دهنده آنند و خوراک هایی هستند که " خود " را تکامل و رشد و ترقی عطا می کنند .

در اینجا نکته قابل توجه این است که قرآن طرح " خود " را برای انسان ، امری همیشه ضروری و مستمر و واقعی میداند و مقطعی یا دفعی بودن آنرا ، ناپودی اش می انگازد ، لذا در بین آیات ، هنگامی که از جهان مادی سخن می گوید ، تکلیف مشخص می کند ، معاد را مطرح میسازد و به آسمان و زمین میبرد و از همگی را به بازگشت به خود و درک " خود " انسان باز گردانده و از آنها مینایی میسازد که به انسان ، " خود " اصالی و حقیقی اش را گوشزد نموده و ضرورت وجود و حضور و شهود دائمی این " خود " را به او یادآوری کند . بعنوان مثال در سوره شمس چنین می یابیم :

" والشمس وضحیها - والقمر اذا تلیها - والنهار اذا جلیها - واللیل اذا یغشیها - والسما و ما بینها - والارض و ما طحیها - و نفس و ما سویها - فالنفس فجوهرها و تقویها - قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها :

سوگند به خورشید و پرتوش - و به ماه گاهیکه از پیش آید ... و به زمین و آنکه بگسترش - و به خود و آنچه راست آوردش - پس بدان گنجهکاری و تقوی الهام کرد - همانا ستار شد آنکه پاکش ساخت - و زیان کرد آنکه فریشت داد . "

(آیات ۱ تا ۱۱ سوره شمس)

می بینیم پس از طرح مسائلی پیرامون هستی ناگهان بر روی نفس و " خود " می رود و به طرح آن اقدام می ورزد . زیرا انسان در جهت نجات از طبیعت ، " خود " را مطرح ساخت و اصالت را به طبیعت داد ، لذا بجای تطبیق طبیعت با خود ، خود را با طبیعت و جامعه تطبیق داد و سرانجام برای مقابله کردن با



* هم چنین در سوره های روم ، نازعات ، تکویر و ... از این گونه آیات فراوان بچشم می خورد .



زندانیهای حاکم بر خویش، "خود" را نابود کرد و به گرداب هولناک امروزیین سقوط کرد.

اما انبیاء حرکتشان با خودسازی انسانها تفاوت داشت، چرا که انبیاء با هدف نجات "خود" و براساس "خود" به طبیعت نگر بسته و آنرا مورد توجه قرار دادند، و با اصالت قائل شدن برای "خود" انسان، تغییر طبیعت را بر مبنای "خود" مطرح ساختند و گفتند که "خود" اصل است و هستی باید در خدمت این خود درآید. آنها، انسان را در جهان مطرح ساختند و از این دیدگاه به میزانی که بر جهان با دقت و کنجکاوی و تعمق نگر بسته شود، بیشتر تداعی و تجلی "خود" میگردد. اما در خودسازی منفی به میزانی که انسان به طبیعت و به کل هستی می نگرست، خود گم و محو میشد، چرا که طبیعت برای او اصالت داشت و "خود" تنها در رابطه با آن، اصالت، معنی و مفهوم و حضور می یافت و در خدمت آن قرار میگرفت...

اینست که اختلاف پروسه خودسازی انبیاء با انسانها، بر اساس اصالت قائل شدن برای "خود" انسان و یازندانیهای انسان تبارز می یابد، چه مکاتب الهی تمامی هستی را بر اساس اصالت بخشیدن به "خود" انسان، در خدمت او میخواهند، اما مکاتب انسانی "خودی" نمیشناسند که برای او اصالت قایل شوند، لذا "خود" را ناخود آگاهانه به خدمت زندانبانها و شرایط محیط در می آورند، حال چه مکاتب برای تاریخ، طبیعت، ماده، جامعه و... اصالت قائل شوند، در اصل مسئله تغییری ایجاد نمی گردد، همگی این مقولات زندانبانی هستند که "خود" انسان را در دژها و حصارهای بلند و استوارشان محبوس و زندانی می کنند.

پروسه خودسازی انبیاء:

انبیاء در وهله نخست، رابطه هستی را با انسان، مشخص می ساختند که این رابطه، فلسفیات است، سپس کویریات را که عبارتست از رابطه، "خود" با انسان در ظل فلسفیات مطرح می کردند. در کویریات اصل انسان است و انبیاء در ظل کویریات به انسان آموختند که چگونه اخلاقیات را فراگیرد. زیرا اخلاقیات واکنش انسان است بر مبنای کویریات و عبارتی، اخلاقیات سلاح انسان است برای تظہیر "خود".

بنابراین در خودسازی مکتب انبیاء پیوسته باید "خود" شاهد و حاضر و ناظر باشد و مکتب در این رابطه خوراک ایاب و ذهاب یا حرکت و سیلان "خود" انسان است در صحنه کویریات، در صحنه اجتماعات، در صحنه فلسفیات و... لذا تعریف جامعی که از خودسازی در مکتب انبیاء می توان کرد، عبارتست از: پیوسته شاهد و حاضر بودن "خود" در تمامی صحنه های حرکت انسان، به موازاتی که انسان حاضر و شاهد شود، بهمان میزان قادر به خودسازی است. اما چگونه میتوان پیوسته حاضر و شاهد و مطرح بود؟!

چگونگی اینکار در رابطه با اساس قراردادن خود مثبت در مکتب انبیاء بسیار روشن است، چه خودسازی مکتبی چیزی نیست مگر: "خویشتن را مکتبی بار آوردن و با مکتب زندگی کردن!". یعنی تنها انسان مکتبی است که قادر است به مقام خودسازی اصولی و مثبت برسد، چرا که خودسازی در صورت و شکل اعم آن وجود دارد، هیچ انسانی یافت نمیشود که خودسازی در حرکتش وجود نداشته باشد و اصولاً تمامی حرکتها خودسازی است. اما مسئله اصلی در نوع و جهت این خودسازی است. انسانهایی که با مشروبات الکلی، دروغ و فحشاء و فساد زندگی میکنند، خودشان را در این رابطه ها شکل می دهند، و می سازند. مرتاضی که روزانه با یک عدد بادام زندگی می کند، در یک رابطه منفی خودسازی می کند. و انسانی هم که بر مبناء و در چهارچوب پارامترهای مکتب حرکت می کند، خودسازی می کند لذا تمامی انسانها حتی مستضعفین که فاقد خودسازی آگاهانه هستند، دارای خودسازی میباشند، چرا که نفس انسان در تلاطم و گیر و دارها و فعل و انفعالات و واکنشها شکل می گیرد و مجبور به سیلان است، چرا که اگر بایستند مرداب گشته و متوقف میشود. اما چگونه خودسازی کردن و خود را ساختن مهم است؟! که این چگونگی به موضوع "خود" باز میگردد. در این رابطه یکی خود را در رهب و یا رغب رها می کند*. اما یکی خود را می یابد و این خودی را که در رهد باز یافته است با تقوی صاحب میشود، که این همان خودسازی مثبت است. چنین انسانی در ظل داشتن این خود، از مکتب خوراک برای رشد و سیورت و کمال، فراهم می آورد و در جهت مثبت، لحظه به لحظه صیورت می یابد.

انبیاء "خود" را حاضر می کنند و اصل قرار می دهند و آنگاه مبارزه برای اجتماع، مبارزه با تاریخ را برای ساختن آن "خود" در جهت تکامل توحیه می نمایند. ایثار، شهادت، صبر، مبارزه با موانع و تضادهایی چون استکبار، استضعاف، استثمار، استعمار، استحقار، استعبار را تنها و تنها برای تکامل "خود" ضروری و لازم میدانند تا آنکه لعلکم تشکرون، لعلکم تتقون، لعلکم تفلحون حاصل آید و "خود" شکرگذار و متقی و فلاح شود.

ریاضت کشیدن، نخوردن، نخوابیدن، کوه پیمایی، جنگل نوردی و حتی نماز، روزه اگرچه شرط لازم خودسازی هستند، اما شرط کافی نمیباشند، شرط کافی آنست که انسان با مکتب زندگی کند، یعنی "خود" پیوسته برایش مطرح باشد، و گر نه تمامی اینها اصالت یافته و بتهایی می شوند، که "خود" اصالی انسان در برابرشان نابود و فنا میشود و صورت خودسازی



* — رهایی خود و قراموش ساختن آن در رهب همان حرکت رهبانان و مرتاضان است که با ریاضت معتد نفی و طرد "خود" را دارند، رهایی خود در رغب همان تمسک به مخدرات و عواملی است که خود را موقتاً و بشکلی تخریبی و منفی به نابودی و هلاکت میکشانند.



منفی می یابد، پس مکتب با تمامی اصولش اعم از مبارزه کردن، تقوی داشتن، روزه گرفتن، نماز خواندن و... همگی خوراکهایی برای "خود" است که در آنجا به معنی تازه ای از خودسازی می رسیم که عبارتست از: "خود را بر مبنای مکتب ساختن"، هرگاه انسان توانست، خود را بر مبنای پارامترهای مکتب بسازد "خط" دارد و هرگز نمیتوان کسانی را که تنها اصول و ضوابط مکتبی را میدانند دارای "خط" دانست.

مکتب را باید سلمان وار آموخت نه ابوبکر وار، یعنی باید بر "خود" وقوف یافت، با تزکیه بر آن صاحب شد و بر اساس نیاز به خوراک برای جهت و صورت اصولی بخشیدن بدین خود، نیازمندانه به درگاه مکتب شتافت و حرکت خویش را با پارامترها و اصول آن تطبیق داد.

لذاستکه هر انسانی که به حریم مکتب وارد میشود، ایمان نمی یابد، بلکه تنها مطهر و متقین هستند که میتوانند از مکتب استفاده کنند. اول باید احساس و درک نمود که مکتب وسیله ایاب و ذهاب و حرکت است، نه هدف و این زمانی میسر است که "خود" یافت شده باشد، و نیاز "خود" به جهت و صورت اصولی و مشخص، او را به مکتب مؤمن سازد و پارامترهای مکتب را بر وجود خویش عینیت بخشد و از صورت ضابطه به رابطه بدل سازد. حقیقت مهمی که در اینجا مطرح میشود، آنست که اگر در خود سازی، مکتب مطرح نباشد، خودسازی مفهومی جز تربیت بسدن نخواهد داشت. درحالیکه در مکتب انبیاء خودسازی عبارتست از: تربیت روح انسان یا آن نمودار انسانی انسان. و اگر در این حرکت بعد مادی انسان هم مطرح است، به معنای اصالت داشتن بعد مادی او نیست، بلکه باید از آن در جهت تکامل بعد معنوی استفاده نمود. بنابراین تربیت مادی وجود، بدون هدف و جهت هیچگونه ثمری در بر نداشته و هیچگونه کمکی به تعالی معنوی انسان نمی نماید.

بدینسان در مکتب انبیاء اجتماع سازی، تاریخ سازی، طبیعت سازی و... همگی در رابطه با "خود" قرار می گیرند و بمنزله بسترهایی هستند که "خود" مرتبط با مکتب و سوار شده بر مکتب بر اساس آنها، بستر تعالی و تکامل خویش را فراهم می آورد.

اینست که عنوان اینکه "شهادت برای مؤمن خوراک است" خیالهایی و ذهنگرایی فلسفی نیست، بلکه حقیقتی است، چرا که شهید با شهادت خویش، "خود" را تعالی و تکامل بخشیده است که هدف از تمامی خودسازیهاست، چه او برای "خود" سازی به مقابله با طبیعت و جامعه و تاریخ شتافته و گرچه نتوانسته نابودشان سازد، اما برای رهایی "خود" از این زندانها، تا آخرین درجه که فدا کردن خویش است صعود کرده، لذا همیشه حاضر و شاهد و ناظر است، در تمامی عصرها و در متن تمامی نسلها با بنای خویش، بنای را جاودان کرده است، که بقای او همان

ارزشها و معیارهایی است که برای تکامل "خود" ضروری است و کهنه شدن و نابودیشان امکان پذیر نیست.

اینست که اسلام به "خودسازی" اصالت میدهد، نه به اجتماع و یا تاریخ سازی، چه آنها تنها در رابطه با خودسازی ارزش می یابند، اگر انسان را به جنگ با اجتماع و تاریخ و طبیعت ترغیب می کند، تنها ایجاد بستری برای خودسازی انسان را مد نظر دارد و پس، پس وقتی جهت حرکت مشخص گردید، هرگامی و هر حرکتی، قدمی است به سوی تعالی و تکامل هر چه بیشتر. اما مسئله مهمی که در اینجا مطرح است، مکتب و برداشت از مکتب در رابطه با مؤمن و انسان مکتبی است، که اولاً: "بمیزان چگونگی درک "خود"، صاحب مکتب میشویم، یعنی به مراتب و میزان میرانی که صاحب "خود" باشیم، میتوانیم از مکتب برداشت نمائیم (فقد عرف نفسه، فقد عرف ربه) و در ثانی، به میرانی که مکتب متفاوت باشد، در صورت تفاوت "خود" را به سیلان در میآورد. گاه مکتبی دگم، "خودی" انحصاری و دگم میسازد و "خود" را نابود می گرداند. لذاستکه گاه مکتب منحرف، "خود" را نابود و یا منحرف میسازد، و گاه انحراف "خود" به مکتب منتقل شده و هم خود و هم مکتب را به نابودی میکشاند.

در پایان باید گفت که طرح مسئله خودسازی نباید تداعی صوفیگری و زهد نمایی را نماید، چرا که ما در رابطه با مباحث فوق، خودسازی را تنها تلاش و مبارزه ای می دانیم برای رهایی از زندان "خود" تا بر اساس آن، اجتماع، تاریخ و طبیعت را بسازیم و از زندانها رها شویم. "والسلام"

بقیه از صفحه ۱۲ ادبیات انقلاب

انقلابی در رابطه با توده ها و انقلاب را به خدمت آن درآوردن، امکان پذیر است، چرا که اگر صد انقلاب دیگر برپا شود، تا توده های خود آگاه بر بستر ادبیات انقلابی آن را شکل ندهند، به سرنوشت امروزین انقلاب جمهوریت دچار خواهد شد. تدوین ادبیات اصولی بیستار و تقویت و نزدیک ساختنش به توده ها و وسعت بخشیدن به فضا و جوآن برای بارور نمودن هر چه بیشتر خلقها، یگانه راه رهایی انقلاب از سقوط و مرگ است و تنها راه رشد انقلاب و مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استبدادی و ضد استشاری و... می باشد.

پس باید به توده ها "جراحی" مبارزه ضد امپریالیستی را در ظل ادبیاتی مرتبط با ادبیات خودشان بدانان آموخت و "چگونگی" مبارزه را خود با قیام و سیلان شان در جریان مبارزه خواهند آموخت. توده اگر بیاموزد که چرا مبارزه میکند، چگونه مبارزه کردن را خود خواهد آموخت و ادبیات، "جراحی ها" را به توده می آموزد.

بگوئیم ادبیات پشوانه انقلاب را بارو سازیم تا ادبیات توده بارور گردد و در ظل آن فکر و نگاه و بینش توده را در بستری اصولی شکل دهیم تا صاحب حرکتی و سیلانی اصولی گردد. "والسلام"

کنفرانس مان، ۱۳۰۰

بقیه از صفحه ۱

بدین فاجعه متوجه ساخته و تمامی چشمها به خلیج فارس دوخته شده، که نکند زفت و آمد کشتی های حامل نفت و کالا متوقف بماند و منافع غرب استثمارگر محدود شود و یا احیاناً در فشار و تضییع قرار گیرد؟

اما مبارزات پیشتازانه خلق فلسطین، در هر مکان و در هر زمان، دد منشیهای اسرائیل، این دشمن همه خلق های عرب و مستضعف جهان و این فروزند نامشروع جنایتکارهای امپریالیستی را در جهان مطرح ساخته و با خون پاک خسوش، درخت مبارزه اصولی و انقلابی ضد صهیونیست - امپریالیستی اش را آبیاری می کند. از این دست است که خوش را که در تمام مناطق انتقالی و جنوب لبنان پاشیده شده، فدیّه آشکار ساختن چهره رژیم اشغالگر صهیونیستی می سازد و ارتقاء مبارزه قهرماناناش، در طول سی سال نبرد بی امان، اینک نیز چون همیشه خنثی کننده توطئه های امپریالیستی - صهیونیستی است.

تظاهرات به خون کشیده شده دانشجویان فلسطینی در مناطق اشغالی در دفعات متوالی و مکرر و حمایت دانش آموزان انقلابی فلسطین به پشتیبانی از همزمان دانشجوی خود، در زیر هجوم مسلسلها و باطوم های صهیونیستی، بازگشاینده صفحات درخشان، در تاریخ انقلاب فلسطین گشت و پیشتازی مبارزات فلسطینیان بیکارگر را در جبهه تمامعی مبارزات مستضعفان زمین بر علیه سلطه گران و تجاوزکاران به اثبات رساند. چنین است که این هفته، نه تنها هفته خلق قهرمان فلسطین، بلکه باید "هفته خلقها" نام نهاده شده و سمبل مبارزات مسلحانه رهاشش همه خلقهای محروم و تحت ستمی قرار گیرد، که در طول عصرها و در تمامی نسل ها، کوشیده اند، در جهت آرمان های خویش مبارزه کنند و خود را از بندهای اسارت و ربغه ای استعمار اسرهای تحمیل شده بر اساس آرمان های متعالیشان، رهایی بخشند.

لذا، این هفته نخست و مبارک را به تمامی خلق های تحت ستم و خود آگاه و عصیانگر جهان، تنهیت گفته و آرزو می کنیم که تجربیات و درس هایی که از ۳۵ سال مبارزات بی امان و دلاورانه خلق رزمنده فلسطین بدست آمده، معالیم و چراغ راه ما و تمامی مستضعفان قرار گیرد، تا در پرتو آن ضعفها و نارسائی های حرکتی و مبارزاتی خویش را رفع نموده و در راه سرخ و روشن مبارزات مکتبی خویش هرچه استوارتر و محکمتر به پیش رویم، و بیش از همه کوشیم این درس عظیم و تحریک گرانه از مبارزات بی امان، نهضت آزادیبخش فلسطین را، فراراه و سرلوحه و شعار حرکت خویش قرار دهیم. که تنها مبارزهای قادر به پیشروی و استمرار است که از اتصادی اصولی بر بستر حرکت خلق های خود آگاه و عاصمی بر ضد خلق نشأت یافته باشد.

در این اوضاع حساس که در قلب خاور میانه جنگی دیوانهوار که جز نفع امپریالیسم تنیده های ندارد، در جریان است، و خلق قهرمان فلسطین یوننده شیوه ای و طریقی از مبارزات رهاشش اصولی و ضد امپریالیستی - صهیونیستی خویش است، در گوشه ای از خاور میانه، بساط خود فروشی های ارتجاع و عملکردهای ضد خلقی سران مستجمع عرب در لوای کنفرانس عالی اتحادیه عرب گسترده شد، که خوشبختانه بازار گرمی نیافت و با شکست مواجه گردید.

لذا از فلسطین به کنفرانس امان می آیم و می کوشیم با نگرش و تحلیل این کنفرانس، ضد خلق و ارتجاع را در عمل کردها و اهداف پلید و غیر انسانی اش علی رغم شعارهای عوام فریبانه ای که بر داده است، باز شناسیم.

۲. کنفرانس امان، شبهه های ماهیت اتحادیه عرب:

— یازدهمین اجلاس کنفرانس سران عرب در امان در حالی تشکیل شد، که همه سران ۴ کشور مترقی عرب یعنی یمن جنوبی، سوریه، الجزایر و لیبی و نماینده سازمان رهاشش فلسطین و نیز رئیس کشور لبنان، از شرکت در آن خودداری کرده و آنرا تحریم نموده بودند.

۱۰ کشور مرتجع حرکت کننده در کنفرانس، همگی بر این ادعا بودند، که تنها عامل برابری کنفرانس بر مبنای خط اصلی کنفرانس یعنی تقویت وحدت صفوف اعراب در مقابل رژیم صهیونیستی برای احقاق حقوق حقه و عصب شده خلق فلسطین

است. اما ماهیت کشورهای شرکت کننده در کنفرانس، واهی بودن چنین ادعایی را بیش از پیش برملا میکند، سران مرتجعی که جر خود فروشی و در یوزگی در آستان و بارگاه امپریالیسم و استبدادگری و سرکوب و مسخ خلقهایشان سابقه درخشانی دارند، چه شده است که چنین به حقوق فلسطینیان واقف شده اند؟ انهم در شرایطی که نماینده رسمی نهضت فلسطین، که همه آقایان متفق القول به رهبریت خلق فلسطین قبولش دارند، خواهان عدم برابری کنفرانس و بالاخره ناچار به تحریم آن گشت، تحریمی که از تاریخ تشکیل این کنفرانس برای اولین بار از سوی فلسطینیان اعلام گردید و کاملاً بی سابقه بود.

لذاست که کنفرانس امان، خندقی گشته، که صفوف خلق و ضد خلق را برای جهانیان و بر بزه خلق های عرب از یکدیگر جدا می سازد و چهره شبهه انگیز کنفرانس های سابق را که چهره های مردمی و ترقیخواه عرب در کنار مهره های مزدور و سرسپرده و ضد خلقی قرار می گرفتند، و انبوهه است.

انکون با سالی میتوان ماهیت حقیقی "کنفرانس های عالی اتحادیه عرب" را به رشته تحلیل کشید و اهداف واقعی تشکیل چنین کنفرانس هایی را به توده ها نمایاند، این هنگام قضایی ما

ناصرها، بومدین ها، یا سر عرفات ها با نییت خویش در کنفرانس، صندلی های کنار مهره های مرتجعی چون "آل ثانی"، "آل نحیان"، "ملک حسی"، "ملک حسین"، "نصری"، "خالد" و "صدام" را خالی گذاشته و بدون آنکه نیازی

توضیح باشد، چهره رسوای این سر سردگان و کنفرانس ایجادیان آن را آشکار ساختند، و عرب پناهیانشان را همراهِ ما شعار فلسطین خواهیشان که برای تحکیم پایه های بی ثباتی قدرت خویش ضروری می دانند، به فضاخت دچار ساختند. اگر چه قطعاتی از کنفرانس اعراب و نیز برخورد های فاشیستی و غیر انسانی این ران با فلسطینیان آواره، واهی بودن شعارهای ترقیخواهانه شان و بخوبی به اثبات رسانده است. فاجعه سپتامبر سیاه، کشتار فلسطینیان در کشورهای مختلف و فشارهای وارد آمده بر آنان، توسط چنین شرکت کنندگانی در کنفرانس سران، اندک عظیم و عذیب و گسترده است، که به این زودی از خاطره ما محو نخواهد شد.

با تمامی این اوصاف، شعارهایی که به هواداران از فلسطین و "توق او سر داده میشد، جهان گوش فلک را کر کرده بود، که هر نونده ای را به تردید و ابداخت، که نکند اینان غیر غم ماهیت ردا و رسوایشان، داعیه آزادی فلسطین اشغالی را در سر می برند، اما چه نیک "کنفرانس عالی عرب در عمان" بوده، که به ر کنفرانس های اتحادیه عرب و جهت اصلی شان سر گذشت و حال و آینده مشخص نمود، و اثبات کرد که تنها با اتقاد خلق ها در ظل آرمانی اصولی و انقلابی است که میتوان به اتحادیه ای مستحکم و پایدار دست یافت و کونده اتحاد و اتحادیه، مستحکم خواهد بود. در دست سران خلق کشور ما، که ماهیت حقیقی خود را در لوای آن عطف نموده و خلقهایشان را غریب دهند.

۲. دگر بین های اتحاد:

اساسی ترین مسئله در باب مبارزات خلق ها در جهت رهاش، وحدت و اتحاد آنها در صفی منظم و متحد و انضامی است، ضرورت این مسئله از آنجا ناشی می شود که ضد خلق و "خائن" شر اتحادی متحرک و همسر به تجاوز و سلطه گری و غارت خلق ها نیست یازدهه است، لذا خلق نیز تنها در جبهه اتحادی مستحکم و امانی است که می تواند صف محکم و استوار ضد خلق و شیاطین ضد انسانی را در هم بکشد، و رهاش آزاد را فرا جنگ آورد. بنابراین اگر اتحادی متحد نگردد، امکان پیروزی بر محکم غیر ممکن خواهد بود، لذا "اتحاد خلق ما" اصلی است مقدس و صد در صد لازم و نه تنها پیروزی نهضت های خلقی میباشد.

اما مهمترین مسئله در اتحاد خلق ها، یکپارچگی و یکپارگی شک اتحاد است، چرا که اتحاد بها را در اختیار گرفتن طریقی مختلف میتوان، ایجاد نمود، اما کدامیک حقیقی و صحیح تر است؟ این مسئله در روند مبارزه و در نقشی که در نهضت و رشد خود آگاهی خلق ها و نیز تحقق آرمان های مبارز دارد، مشخص میگردد.

در مباحث وحدت و اتحاد خلق ها، تا کنون سه ضرورت عنوان گشته است که از این قرارند:

الف - تز تروتسکی؛

این دکتورین اتحاد را تنها در صورتی ممکن و مؤثر میدانند که در وهله اول تمام خلق های جهان همگام و همگام با یکدیگر بر اساس یک آرمان واحد به سیلان و حرکت در آورده شوند، و در وهله دوم پیش از آن خلق های بی باخاسته، با اتحادی انقلابی و خلقی، هماهنگ و منسجم، راه رهایی خلق را هر چه هموارتر و تحقق آرمان مشترک خلق ها را ممکن تر سازند. این نظریه که در فرهنگ مبارزات توده ها به "دکتورین تروتسکی" معروف است، هرگونه خط استراتژیکی را برای نیل به اتحاد رو کرده و تنها در صورتی حاد و افراطی به اتحاد خلق ها تکیه می کند. این تئوری بر اساس پارامتر استثمار، تمامی مسائل را تبیین کرده و با اصالت مطلق که تنها برای "پرولتاریا" قائل است، اصل ترین و انقلابی ترین اتحاد را "اتحادیه پرولتاریا" می داند، بر این مبنا اعتقاد دارد، تا زمانیکه تمامی پرولترهای جهان متحد نشوند و با هم قیام نکنند، امکان تکوین و تحقق جامعه ایده آل سوسیالیستی غیر استثماری وجود ندارد.*

ب - تز سید جمال الدین اسد آبادی؛

سید جمال برای متحد ساختن خلق ها، یک خط استراتژیکی در مرحله ای را تبیین می کند و اتحاد را بر اساس آن عملی و ممکن میداند. مرحله اول در خط استراتژیکی سید جمال آنست که سران حاکم بر خلق ها را بدون آنکه ماهیت خلقی بودن و یا ضد خلقی بودنشان مطرح باشد، متحد ساخته، سپس در مرحله دوم این اتحاد سران را به خلق ها اطمینان بدهد و دیدیم که در طول حیات سیاسی - اجتماعی خود چه کوششها و تلاشهایی در راه اتحاد سران کشورهای اسلامی مبذول داشت، اما نتوانست به اتحاد خلق ها موفق گردد.

ج - تز لنین

تز سوم برای اتحاد خلق ها بر مبنای یک خط استراتژیکی در تکوین یک اتحادیه اعتقاد دارد، اما از نقایص و اشتباهات دکتورین های تروتسکی و سید جمال بدور است. خط استراتژیک دو مرحله ای در این دکتورین بر این اساس است که: سران کشورهای را باید در ظل اتحادیه ای، متحد ساخت، اما انگیزه و پارامتر اساسی این اتحاد را تضادهای مشترک خلق ها و طبقات حاکم تشکیل می دهند. لذا است که می توان در مرحله دوم، اتحاد سران را به خلق ها منتقل ساخته و به مبارزات و سیلان آنان، رشد و عمق بیشتری بخشید. مثلاً "در خاور میانه عربی، سران عرب را باید بر اساس تضاد عمده شان صهیونیسم که تضاد عمده خلق های عرب نیز می باشد، بدور هم گرد آورد تا خلق های آنان نیز به اتحادی استراتژیک دست یافته و در پناه آن به خود آگاهی رسیده و به سیلان در آیند.

لذا است که نظریه سوم، در رد دکتورین سید جمال چنین می گوید: اگر بدون مقدمه و بدون در نظر داشتن مدرک و معیاری مشخص برای مهره های اتحادیه، دست به تشکیل اتحاد بزنیم، و خلق وضد خلق را در زیر یک سقف و در چهارچوب یک اتحادیه گرد آوریم، اگر آرمان و هدفی ذهنی و فوضی هم برای اتحادیه در نظر داشته باشیم، خیلی زود اتحادیه در خدمت صف ارتجاع درآمده و به محاق می رود و آرمان های دیگر جایگزین آن می گردند. این چنین اتحادی خود اصالت یافته و هدف میشود و خاصیت وسیله ای و گاتالیزور بودن خود را جهت تحقق آرمان های انقلابی و انسانی از دست میدهد.

لذا اصالت نه از آن اتحاد، بلکه در آرمانی است که اتحاد، بعنوان پارامتری جهت گشایش راه مبارزات خلق ها، بر آن سوار گشته است. در غیر این صورت "اتحاد هدفی" پیش آمده و

* - البته مارکسیسم - لنینیسم و مارکسیسم - ماغویسم، در صورت و شکل ملایم تری ضرورت اتحاد خلق ها را در نظریه انترناسیونالیسم پرولتاریایی بعنوان زیر بنای تشکیل اتحادیه مطرح می کنند. اما برای نیل بدین اتحاد به یک پروژه استراتژیک معتقدند و در این رابطه حتی مبارزات آزادی بخش ملی را بر خلاف تروتسکی رد نمی کنند.

آرمان هایی را که تشکیل اتحاد برای تحققشان بوده، مسخ کرده و خود اتحادیه "آرمان را" می گردد.

برای آنکه آرمانها در چهارچوب اتحادیه ها مسخ نگردند و دائماً حیات داشته باشند و اتحادیه ها اصالت پیدا نکنند لازم است که مبارزات خلق ها را بعنوان زنده ترین آرمان زیر بنایی اتحادیه قرار دهیم، برای اینکار نخست باید سعی کنیم خلق ها را در ظل آرمان و هدفی زنده و حیاتی و اصولی به سیلان در آوریم و در وهله دوم و برای استمرار و گسترش سیلان خلق ها در جهت رهایی به اتحادیه ها تکیه کنیم، که در اینجا اتحاد سران تنها پل و بستری انتقالی است، برای انتقال مبارزه و اتحاد در سطح تمامی خلق ها، پس، بمراتبی که اتحادیه در خدمت مبارزه و خط مبارزاتی توده ها باشد، صورتی حقیقی داشته و وسیله ای برای نیل به آرمان های خلق خواهد بود، و آنگاه که خط مبارزه به خدمت اتحادیه درآمد، اتحاد، انسجام خودش را از دست داده و بستر نابودی آرمان ها نیز خواهد گشت.

لذا در مقابل دکتورین اول که بدون قائل شدن پرورسه ای مرحله ای برای این اتحاد، تنها به اتحاد خلق ها اصالت و اعتقاد دارد و نیز نظر دوم که اتحاد سران را زیر بنای اتحاد خلق ها فرض می کنند، نظریه سوم برای اتحاد خلق ها اصالت قائل شده، اما لازمه نیل بدین اتحاد را بطور مرحله ای اتحاد سران نیز میداند.

۳ - پیشینه تاریخی اتحاد اعراب؛

کوشش هایی که جهت اتحاد بخشیدن به اعراب انجام شده، در هر دو صورت استعماری و توده ای تکوین یافته اند. بعد از جنگ اول جهانی، مسئله اتحاد اعراب توسط استعمارگران غرب بمنظور در هم گوبیدن و نابود ساختن امپراطوری عثمانی در ظل یک برنامه استعماری مطرح گشت. چه، استعمارگران غرب بهترین راه را برای از هم پاشیدن امپراطوری عثمانی که ملل مسلمان را در شکلی قالبی متحد ساخته بود، طرح تضادهای نژادی و ناسیونالیستی اعراب با ترکها تشخیص داده بودند. بر همین مبناست که "شریف مکه" از سوی امپریالیست ها مورد توجه قرار گرفت و به او وعده داده شد، که اگر اعراب را بر ضد امپراطوری عثمانی بشوراند، یک کشور متحد عربی را ایجاد کرده و تحت حاکمیت او قرار می دهند. لذا، یک نهضت همه جانبه و گسترده عربی در قلمرو امپراطوری عثمانی در گرفته و شعارهای نژادی - ناسیونالیستی عربی همه گیر گردید. بدینسان عربها از امپراطوری عثمانی جدا شده و صورتی مستقل یافتند. اما استعمارگران که در حل تضاد مشترکشان، به وحدت نظر و عمل رسیده بودند، پس از محو و نابودی امپراطوری عظیم عثمانی، اختلافات داخلی شان بر سر تقسیم مایملکات آزاد شده، رشد کرده و بر خلاف شعار "اتحادیه اعراب" در سابق، سرزمین های عربی بر مبنای معاهده "ایکس - پیکو" بین خود تقسیم نمودند. لذا برای حفظ کشورهای عربی جدا شده از امپراطوری عثمانی، مصر، فلسطین، عراق، عربستان، شیخ نشینهای خلیج و کویت تسلیم انگلیس گشته و اردن، سوریه و لبنان تحت حاکمیت فرانسه درآمدند، سایر کشورهای عربی چون الجزایر، مراکش و تونس نیز ارسالیان قبل مستعمره فرانسه و لیبی مستعمره ایتالیا بوده اند.

بدینسان نقشه اتحاد اعراب و قول هایی که به شریف مکه داده شده بود، بدست فراموشی سپرده و تفرقه اعراب جای اتحاد را گرفت. لهذا در مستعمرات انگلیس، اتحادی باسماهای براساس سران سرسپرده ای چون فیصل در عراق و خانواده هاشمی در اردن، که سر منشاء هر یک از آنان یکی از فرزندان شریف مکه بود، ایجاد گردید و شریف مکه خود در عربستان استقرار یافت.

بطور کلی در بین دو جنگ جهانی، یگانه مشخصه و معیار حاکم بر جهان عرب، عدم خود آگاهی خلق های عرب بود و دوران فترتی را بوجود آورد که وجه غالب آن تفرقه و جدایی اعراب بود.*

* - در دوران بین دو جنگ، نهضت ها و مبارزاتی در کشورهای عرب شمال آفریقا وجود داشت، اما بدلیل عدم برخورداریشان از یک فرهنگ باور انقلابی، استمرار نیافتند و نتوانستند آتش خود آگاهی را در نفوس خود آگاه ساز تسوده مسا برافروزند.

۱۹۶۴ تجلی یافت، بنابراین کنفرانس سران عرب تبلور دکترین ناصر در امر مبارزه با اسرائیل و کسب حقوق فلسطینیان بود.

ب - دکترین جورج حبش :

در کنار دکترین فوق، دکترین دیگری توسط بعضی از سران گروهها و حرکت‌های مبارزات خلق‌های فلسطین مطرح شد، که به دکترین حبش معروف گردید. این دکترین از تجارب مبارزاتی و تئوریک انقلاب‌الجزایر و مبارزات خلق فلسطین در سالهای بین دو جنگ و بعد از جنگ دوم نشئت گرفته و میتوان آنرا دنباله و صورت کوچک شده نظریه تروتسکی دانست این دکترین معتقد بود که تنها راه‌هایی از چنگال اسرائیل غاصب و امپریالیسم جنایتکار در منطقه، اتحاد خلق‌هاست و این اتحاد تنها در رابطه با مبارزات خلق‌ها حاصل میشود. لذا باید قبل از آغاز تلاش در جهت نابودی اسرائیل، زمینه اتحاد خلق‌ها فراهم گردد، که لازمه آن مقابله با سران مرتجع عرب است. یعنی با از بین بردن حکومت‌های مرتجع عرب، مانع خود آگاه شدن خلق‌ها را از میان برداشته و زمینه اتحاد اصولی خلق‌ها فراهم میگردد، که در این هنگام نابودی اسرائیل، دشواری چندانی ندارد. پس نخست تیرها و سرنیزه‌ها را بسوی حکومت‌های ارتجاعی باید نشانه رفت و سپس نابودی اسرائیل و در پایان نابودی امپریالیسم را جشن گرفت.

ج - دکترین عرفات :

تئوری عرفات، تجربیات انقلاب‌الجزایر را بعنوان مقدمه و انقلاب خلق فلسطین را بدنبال پیروزی انقلاب‌الجزایر، فراهم خود قرار داده و راه سومی را پی کنده است. این دکترین نیز معتقد است که طبعاً "شرط لازم بیرون راندن اسرائیل از سرزمین‌های عربی و نابودی صهیونیسم و بیرون راندن امپریالیسم از خاورمیانه عربی در مرحله دوم "اتحاد کشورهای عربی" است. اما تنها اتحادی قادر است اسرائیل را شکست دهد، که بر مبنای مبارزات مسلحانه و پیششارنه خلق قهرمان فلسطین پایه گذاری شده باشد. و این همان آ. مان زنده‌ای است که اتحاد را صورت داده و آنرا در خدمت رهایی خلق عرب از چنگال وحشی و خونخوار اسرائیل و امپریالیسم در میآورد. پس "پیششاری فلسطین تنها راه اصولی اتحاد". این است که اعراب حول محور شعار "نجات فلسطین تنها راه اتحاد است" باید بسیج شوند و متحد گردند. دکترین عرفات، حبش و ناصر دارای وجود مشترکی بوده و عمدتاً اتحاد اعراب را مطرح میسازند و هر سه نیز اتحاد اعراب را مرحله‌ای استراتژیک در پروسه استراتژیک خود در رابطه با تصادهای عمده صهیونیسم و امپریالیسم در نظر می‌گیرند.

۴ - تشکیل اتحادیه کشورهای عرب و نوسانات حرکتی آن :

تاریخ حقیقی اعراب، تاریخی که بر اساس اصالت مبارزاتی و حرکت‌های رهاییبخش اعراب شکل یافته، پیوسته مزوج و آمیخته با شعار "اتحاد" بوده است. تاریخی که پس از جنگ دوم جهانی آغاز شده و سیلان‌ش بر اساس اتحاد اعراب بسوده است و این شعار بزرگترین شاخص حرکت تاریخی اعراب بعد از جنگ دوم جهانی در جهت رهایی و آزادی بشمار می‌رود. حال یکی "اتحاد" را تحت متحد ساختن سران اعراب مطرح ساخته و دیگری بر اتحاد خلق‌ها پای می‌فتارد و سومی اتحاد هر دو را شرط لازم و کافی نیل به اتحادی واقعی و مثبت و استوار، میدانند.

اما دکترین ناصر که بر لزوم وحدت سران برای کسب اتحاد بین اعراب قرار داشت، موفق شد اتحادیه اعراب را در کنفرانس‌های سران عرب تحقق بخشد. دکترین اتحاد ناصر

جنگ دوم جهانی که عاملی خود آگاه ساز در توده‌های تحت سلطه شده و تکان و جنبشی را در بین آنان ایجاد نمود، طبعاً در بین توده‌های عرب هم چنین اثری را گذاشت، بعد از جنگ، توده‌های بخواب رفته عرب و غرق در منجلاب فقر و بی‌سوادی و طبقات حاکم در کشورهای عربی که رفاه کاذب ناشی از درآمد‌های نفت چشمشان را بر تمامی وقایع و حوادث جهان کور ساخته بود، بیکباره، بیگانه‌ای تجاوزگر را در قلب تمامی سرزمینهای خود، حاکم دیدند. لذا است که تکوین اسرائیل در داخل سرزمین‌های عربی (در فلسطین) بزرگترین عامل برپایی حرکت اعراب گردید، چه اینبار دیگر ایتالیا و فرانسه و انگلیس نبودند که در لوای استعماری بر اعراب هجوم آورده باشند بلکه اسرائیل بعنوان نمود عینی و ملموس تجاوز و سلطه گری، مستقیماً در مقابل اعراب قرار داشت. لذا تمامی اعراب بخود آمده و برای نابودی دشمن مستقیم و مشترکشان به تگاپوافتادند، نمودار این تکان و نهضت را در مبارزات سرسختانه ۴۸ - ۱۹۴۷ فلسطینیان می‌بینیم، که اعراب نیز به یاری آنان شتافتند، اما حیل‌گریهای امپریالیسم و خود فروشی و مزدوری سران عرب، به شکست این مبارزات منجر شده و اسرائیل رسماً موجودیت یافت. بدین ترتیب و به مصداق مثل معروف "عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد". پس از ده‌ها سال غفلت و رکود و سکون در مرداب بی‌خبری و جهل، مبارزه و حرکتی در توده‌های عرب پدیدار شده و خود آگاهی سیاسی - اجتماعی‌شان را بطور نسبی افزایش بخشید، از اینرو تشکیل کشور اسرائیل، مرحله نوینی را در تاریخ خلق‌های عرب ایجاد کرده بزرگترین پیامد این مرحله نوین پس از سالها چشم‌اندازی اعراب و منجمله خلق فلسطین به قطعه‌نامه‌ها و بیانیه‌های سازمان ملل متحد، و قرار گرفتن اعراب در یک رابطه واکتشی و موضع تدافعی برای مقابله با اسرائیل جنایتکار این بود که کشورهای عرب متوجه شدند، از سازمان ملل متحد کاری برایشان بر نمی‌آید و دستی‌نیز از غیب بیاریشان نمی‌شاید و رفته رفته احساس کردند که باید برخود متکی شده و خودشان در جهت رهایی از چنگال سلطه گران و تجاوزکاران قدم بردارند.

بر این اساس حرکت‌هایی خلقی پس از سال‌های ۱۹۵۰ در کشورهای عربی آغازیدن گرفت که از آن جمله میتوان از گودنای موفقیت آمیز افسران انقلابی مصر به سرکردگی نجیب و سپس روی کار آمدن ناصر، کودتای عبدالکریم قاسم بر علیه حکومت سر سپرده و مزدور نوری سعید در عراق و نیز شروع مبارزات شکوهمند خلق تحت سلطه الجزایر و اوج آن در اواخر دهه پنجاه و پیروزی در اوایل دهه شصت و نیز شروع حرکت مسلحانه خلق فلسطین و تکوین پایه‌های اولیه سازمان آزادیبخش فلسطین نام بود.

۴ - دکترین‌های اتحاد در رابطه با مبارزات اعراب علیه اسرائیل

و احقاق حقوق خلق فلسطین :

حرکت‌های مترقیانه و رهاییبخش در سرزمین اعراب، لزوم وحدت و اتحاد میان خلق‌های عرب را برای مبارزه موثر و کوبنده‌تر با امپریالیسم و صهیونیسم، بشدت مطرح میساخت. حال دیگر خلق‌های عرب در سال‌های ۶۰ چشم خود را نه بر سازمان ملل و استعمار گران، بلکه بر وحدت دوخته بودند که می‌بایست در سایه مبارزات خلق‌های عرب تکوین یابد و همدلی و هماهنگی خدشه ناپذیری را میان اعراب جایگزین تفرقه‌گذاشته سازد.

نیاز به گسترش چتر وحدت، دکترین‌های متفاوتی را از سوی رهبران عرب مطرح ساخت، که در بین آنان سه دکترین عمده شایان توجه می‌باشند.

الف - دکترین ناصر :

ناصر بر این اعتقاد بود، که مقابله با اسرائیل غاصب و اعاده حقوق غصب شده خلق فلسطین، جز در ظل "اتحاد سران عرب" میسر نمی‌باشد. در این جهت بود که ناصر از هیچ کوششی فرو گذار نکرده، که عاقبت ماحصل تلاش‌های ۱۰ ساله او در نخستین کنفرانس عالی سران عرب در قاهره، در سال

* - لازم به تذکر است که خط اصلی و انگیزه اصلی کنفرانس سران عرب، آزاد ساختن سرزمینهای اشغالی فلسطین و نابودی اسرائیل بود، چون در آن زمان اسرائیل هنوز سرزمین‌های ترانه‌های عربی را به اشغال در نیآورده بود و در بحسبان گمانال سوئز تلاشی در این راه نمود، اما شکست خورد.



که با استفاده از پیروزی او در جنگ کانال سوئز توانست بر سایر دکترین‌های موجود و ارائه شده غلبه یابد، لازمه پیاده شدنش وجود یک رهبریت در جهان عرب بود. که سرپرستی کنفرانس را برعهده داشته باشد و شخصیت و پرستیو این رهبر طوری سایر رهبران عرب را تحت الشعاع قرار دهد، که خود را ناچار به پیروی از او بدانند و از خط مشی‌هایش اطاعت کنند. چرا که رهبران عرب عموماً از ماهیتی خلقی برخوردار نبودند، تا در رابطه با نیاز خلقها به اتحادی روی آورند، لذا تهییج آنان بر اساس دکترین پدران برای وحدت اعراب که برپایی قدرت‌های حکومتی شان را امکان پذیر میساخت و آنانرا دلگرم به کنفرانس می نمود، تنها راه ممکن بود.

بدینسان زمینه رهبریت یافتن ناصر با پرستیو عربی و جهانی که در جریان کانال سوئز کسب کرده بود، و نیز اهمیت استراتژیکی و برتری وسعت ارضی و تراکم جمعیت مصر بر سایر کشورهای عربی، در جهان عرب و کنفرانس‌های عالی سران عرب فراهم گردید.

در ۱۳ ژانویه ۱۹۶۴، اولین کنفرانس عالی سران به‌ابتکار و رهبریت جمال عبدالناصر تشکیل شد و در اسانامه و قطعنامه این کنفرانس محور اصلی اتحاد، رهایی سرزمین‌های فلسطین از چنگال اسرائیل و بیرون راندن این دشمن غاصب از منطقه قرار گرفت.

کنفرانس سران عرب چون بر اساس شخصیت ناصر پی‌ریزی شده و موجودیت یافته بود، همفاز با نوسان پرستیو ناصر و بعد در رابطه با فقدان وی، در طول حیات خود دچار نوساناتی گردید و از لحاظ اهمیتی که در پیرویه تحولات سیاسی جهان عرب ایفا می نمود، منحصر حرکتی اش دارای صعود و نزولهایی بوده و مراحل مختلفی را طی کرد. این نوسانات را میتوان در سه مرحله خلاصه نمود، مرحله اول از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ که سال مرگ ناصر است. مرحله دوم سال‌های بین ۷۳ - ۷۵ و مرحله سوم سال‌های ۷۵ - ۷۶ می باشد.

در مرحله اول (۷۵ - ۶۴)، با توجه به نقشی که رهبریت کنفرانس داشت، دچار نوساناتی گردید، بدینسان که پس از شکست اعراب از اسرائیل در جنگ ژوئن ۶۷، پرستیو ناصر افول کرده و رهبریت چندان غسالبیتی بر کنفرانس نداشت، لذا بین سال‌های ۷۵ - ۶۸، کنفرانس ارزش و اهمیت اولیه خود را از دست داده و بشدت افول کرد.

مرحله دوم (۷۳ - ۷۵) به سبب فقدان ناصر و عدم وجود رهبر دیگری در جهان عرب، کنفرانس از درون پوک شده و صورت باسمای و نمایشی صرف پیدا می کند.

در مرحله سوم، در سال ۱۹۷۵، فیصل کوشید که رهبریت جهان عرب را بر اساس اهمیت مذهبی و معنوی که در عربستان و وسعت ارضی این کشور و مهمتر از همه طرح مترقیانه‌ای که در جنگ ۱۹۷۳ به منظور تحریم نفتی غرب پیشنهاد نمود، بدست بگیرد و نقش گذشته کنفرانس را بدو باز گرداند، که این روند با ترور فیصل در ۱۹۷۵ قطع شده و دوباره کنفرانس در منحلای نمایش و ظاهر سازی غرق گردید و نقش خویش را از دست داده و بدلیل عدم وجود رهبریت غالب بر کنفرانس، هر یک از سران عرب سعی می کردند که پرستیو خود را بر این اتحادیه در مانده، حاکم گردانده و مهار آنرا در دست بگیرند.

بدین روال عدم وجود رهبریت معینی در کنفرانس عالی عرب، او را همانطور ناقص و خنثی باقی گذا رده است، هنگامی که ناصر سرپرستی کنفرانس را برعهده داشت، جهت حرکت کنفرانس بطرف خلق‌ها بود و آنگاه که فیصل رهبریت را بکف می گرفت، جهت بسوی ضد خلق باز می گشت. لذا شبهه غلبگی بر ماهیت کنفرانس غالب گشته و او را پیوسته بین دو گرایش در نوسان قرار داده بود، که خوشبختانه کنفرانس امان، بستری گشت که کنفرانس را یک جهت و یک سویه کرد و از نوسان در بین دو گرایش رهایی داد. با روشن کردن ماهیت و جهت ضد خلقی آن، خیال خلقهای عرب و جهان را که چشم آمیدی بدان کنفرانس داشته، راحت نمود، و امید است که این نویدی باشد که آنها را بخودشان و نیروی توده ایشان بیش از گذشته متکی گرداند.

۵- موضع گیریها و جهت گیریهای کنفرانسهای سران عرب از زمان تکوین تاکنون

همانطور که عنوان شد، کنفرانس سران عرب، به منظور احقاق حقوق خلق فلسطین و بیرون راندن صهیونیسم اشغالگر از سرزمینهای اشغالی منطقه صورت گرفت. رهبران عرب شرکت کننده در کنفرانس در نظر داشتند، که اوضاع آوارگان فلسطینی را تحت نظارت یک سازمان فلسطینی در آورند، که این سازمان خود تحت نظارت کشورهای اتحاد عرب عمل نماید. اما پیروزی نهضت رهایی بخش الجزایر و تکوین سازمان آزادیبخش فلسطین در سال ۱۹۶۱، کارائی حرکتها و مبارزان مردمی، عدم لزوم نظارت کشورهای عرب را بر سازمانی که تبلور و چکیده مبارزات خلق قهرمان فلسطین است، به اثبات رسانده و طرح مزبور را به بن بست کشاند.

بنابراین در سال ۱۹۶۴، سازمان آزادیبخش فلسطین با انهدام سد اسرائیلی که بروی رود گتاسیس شده بود، عملاً اعلام موجودیت کرده و با شرکت در کنفرانس عالی سران و طرح برنامه معروف موجودیتش، بطور سیاسی و رسمی نیز موجودیت یافت اما کشورهای شرکت کننده او را به عنوان تنها نماینده خلق فلسطین به رسمیت نشناختند. و در همان کنفرانس ملک حسین هم در جهت سیاست‌های امپریالیسم ادعای رهبریت سرزمینهای کرانه غربی رود اردن را مطرح میساخت و در آن اصرار می ورزید. پس از

جنگ ۱۹۶۷ و شکست اعراب از اسرائیل سازمان آزادیبخش فلسطین (P.L.O) در نبرد قهرمانانه کرافه، ارتش آزادیبخش توده‌ای خویش را برای نخستین بار وارد میدان جنگ و مبارزه منظم و روبروی گرداند و امپریالیسم و صهیونیسم را به شدت دچار وحشت ساخت، و در کنار آن سبب طرح دکتترین یاسر در بین اعراب مبنی بر "ضرورت اتحاد اعراب برپایه مبارزات آزادیبخش و پیشتازانه خلق فلسطین برای رهایی از سلطه صهیونیسم و امپریالیسم" گشت، این است که عملاً "خلق فلسطین طلایه داری و پیشتازی مبارزات اعراب را به عهده گرفته و راه رهایی خلقهای عرب را با غرض سلسله‌ای و انفجارات پیاپی خویش می گشود.

اما دیری نپایید که دکتترین امپریالیسم و صهیونیسم توسط عروسک سرسپرده ای چون ملک حسین، در شکل تلافی جویانه بر علیه جنبش فلسطین و برای نابودی آن با گشتار توپیه به پا نژده هزار فلسطینی مظلوم و قهرمان پیاده شد. ناصر که اکنون یک کشور عرب را نه تنها در جهت تحقق آرمان اعراب و فلسطین، بلکه در مقابل آن در یک رابطه تخریبی میدید، به سرعت دست بکار شد، و با برپایی کنفرانس سران در قاهره سعی نمود جنگ بین دو طرف را موقتاً پایان دهد.

که کنفرانس به توافقی نینجامید و پایان یافت، اما مرگ ناصر در ساعاتی پس از کنفرانس، به جنگ بطور موقت پایان بخشیده و تنازع بین دو طرف در رابطه‌ای بسیار خصمانه در صورتیهای پراکنده، ادامه یافت.

بعد از مرگ ناصر، کنفرانس تا سال ۱۹۷۳ به حالت رکود باقی ماند و در سال ۱۹۷۳ در کنفرانس سران در الجزیره، بر مبنای پیشنهاد ملک فیصل پادشاه عربستان سعودی تحریم نفت اعراب بر علیه عرب، صورتی همگانی یافته و رای بر ادامه آن قرار گرفت. نجات (P.L.O) از فاجعه سیتامر سیاه و گسترش و رشد هر چه بیشتر آن و نیز کمک موثر سازمان آزادیبخش فلسطین در کسب پیروزی سیاسی- نظامی اعراب در جنگ ۱۹۷۳، به رهبران مترجع عرب ثابت کرد که "اولاً" سازمان آزادیبخش فلسطین نابود شدنی نیست و ثانیاً" به عنوان یک قدرت مستقل و کارآمد میتواند بر علیه اسرائیل و بالابردن وجهه اعراب در جهان به کار برده شود. لذا در کنفرانس "رابط" در ۱۹۷۴ پس از ۱۴ سال که از تکوین (P.L.O) می گذشت، بنا به پیشنهاد عراق و تلاشهای کشورهای مترقی عرب چون لیبی، الجزایر، سوریه، یمن جنوبی، و با رشوه مالی که فیصل به ملک حسین داد، به اتفاق آراء "سازمان آزادیبخش فلسطین" به عنوان تنها نماینده خلق محروم و آواره فلسطین اشغالی به رسمیت شناخته شد.

اما در این میان جهت گیری و مواضع ملک فیصل که رهبریت کنفرانسها را بین سالهای ۷۵ - ۱۹۷۳ برعهده داشت، بنفع فلسطینی ها تمام شد. که تحریم نفتی اعراب به پیشنهاد فیصل و نیز فشارهای فیصل به شاه حسین برای رسمیت شناختن (P.L.O) از آن جمله اند. که البته این به معنای تأیید ماهیت ضد خلقی فیصل نیست، اما به هر حال روحیه ناسیونالیستی فیصل که به طرح ترورش از سوی آمریکا انجامید، علیرغم ماهیت ضد خلقی او به نفع فلسطین بود.

سخنی با تو ای خواهر و برادری که آرمان مستضعفین را در دست داری، آنرا بخوان، سپس در اختیار دیگران قرار بده

خواهر و برادر، اکنون که آرمان را دست داری، بختی بیندیش و بنگر که آرمان از چه موانع و گذرگاههایی که در هر قدمش خناسان حیلہ‌گر در کمین آن نشستہ‌اند، گذر نموده و در دستان تو قرار گرفته است. مسلماً هرگز فکر نخواهی کرد که اینهم نشریہ‌ای است همچون سایر نشریات و از همه امکانات بطور آزاد و بنحو احسن میتواند استفاده نماید، بلکه کم و بیش در جریان محدودیتهای مرگ‌آورا ایجاد شده در امور تکثیر و توزیع آن قرار داری.

اندیشه‌ها و قلمها و دستها و قدمهای پرتوان، شب و روز در کارند و تلاش تا آرمان به موقع در دستان تو قرار گیرد و شاید بتواند در زمینه مسئولیت خویش که زدودن زنگارهای شک و شبهه از پیرامون اسلام، خداست موفق باشد. اما نیک آگاهی که مزاج مزوران وارث هامانی که امروز بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند، تاب تحمل آواهای خود آگاهی بخش را نداشته و ندارند و بر آنند تا بار دیگر شبستانی جدید با سکوتی قبرستانی و مرگ‌آور و فضائی تیره و تار در جامعه و کشور ما برپا و برقرار نمایند، لذا هرنگاهی، هر دستی، هر قدمی، هر قلبی و هر سری را که سودای عشق به خدا و مردم انگیزه کار و تلاش و توشه راه خویش نمود، خفه، قطع، کور، خاموش و سرد میسازند. تسا در جولانگاهشان جز اسبان رام، جز چاکران سینه‌چاک و جز گاسه لسان دغل به چشم نیاید و سکوت مرغزارشان با ندای خروس بی‌محل آشفته نگردد، لذا هر روز که میگذرد بندها محکمتر، محدودیتها بیشتر، آزادیها کمتر و لاجرم کار سختتر، طاقت فرساتر و مسئولیتها سنگین تر و سازنده تر. در هر قدمی هزاران چشم ناپاک تو را می‌پایند، به کجا میروی، چه میکنی و... برای کوچکترین عمل باید نقشه‌ها کشید و بارها مرور کرد و جوانبش را سنجید و در نظر گرفت و الا در چنگ شبکه‌های پیچ در پیچ گفتاران زشت‌خو و گرفتار خواهی آمد. حال بیندیش و بنگر که در چنین شرایطی و در چنین جوی، آرمان را در دست داری، و لذا مسئولیتهای فوق العاده‌ای بر دوش! برای همین چند برگ آرمان چه تلاشها، کوششها و دویدنهای شبانه‌روزی و چه سرمایه‌گذاری‌ها صورت میگیرد و چه افرادی که از جان و مال و حیات خویش میگذرند که وظیفه‌شان است و رسالتشان و هیچ منتهی هم بر احدی ندارند و تازه هراسناکند که مبادا در پیشگاه خداوند قصور و کوتاهی از آنها سر زده باشد! اما سخنان ما با توست، با توئی که در این شرایط سخت آرمان را دریافت داشته‌ای، سنگینی شرایط و سختی کار ایجاب مینماید که تو هم برای انجام مسئولیتهای خدائی خویش، آرمان را به میان مردم ببر! برایشان مطرح ساز! آنرا به مردم بشناسان، آنرا از قید حصارها و بندہائی که رژیم تزویر بگوش کشیده رها ساز! ما مسئولیت ابلاغ داریم و در این رابطه باید از مخفی نمودن آرمان به هر عنوانی بپرهیزیم. مقالاتش و نوشته‌هایش را تکثیر و توزیع و به میان مردم ببریم، مردم تشنه حقیقتند و از تزویر و دروغ خسته شده‌اند و این مسئولیت همگی ماست از جمله تو که آرمان را در دست داری. بخاطر ترس از لو رفتن، ترس از برخورد با رژیم و ترس از... آرمان را مخفی ننمائی و حصار جدیدی بر گردش نسازی، بلکه بی‌پروا و حساب شده آنرا به میان مردم ببری، در مساجد، در مدارس و در هر محیط و محفلی آنرا و مقالات و نوشته‌هایش را برای مردم شرح و توضیح دهی و توهم هم‌راز با دیگر خواه‌ران و برادران که در امورات مختلف آرمان در سختترین شرایط و اوضاع بکار مشغولند توانسته باشی به مسئولیتهای خویش در جهت خود آگاهی مردم دست

پیروز باشید.

گام مثبتی برداشته باشی.



به امید آنکه بتوانیم از این اقیانوس لایتناهی وجود و رزمندگی و مبارزه و سخود و عبادت، جرعه‌ای برگزیم!
والسلام

کنفرانس...

قرار گرفتن کنفرانس بعد از ترور فیصل به سبب نبودن رهبریت در بین دو گرایش، سبب جنگ قدرتی بین رهبران عرب بر سر رهبری کنفرانس گشت که به موفقیت هیچ یک نینجامید و متأسفانه هیچ گونه حرکت خلقی و مثبتی نیز پس از ۱۹۷۵ تاکنون از کنفرانس سر نزده است.

۶- کنفرانس سران عرب در امان و دگرترین عرفات:

کنفرانس اتحاد عرب برخلاف سایر کنفرانسهای یک پارچه ضد خلقی اتحاد کشورهای آمریکایی، آفریقایی، به علت ماهیت دو گانه‌ای که داشت وحشت امپریالیسم و صهیونیسم را برمی انگیزد و پیوسته سعی داشتند که پدیده و نهاد دیگری چون کنفرانس عرب را برای بی اثر نمودن اهمیت و نقش آن در دنیای عرب علم کنند. اما اینک با تحریم کنفرانس توسط رهبران کشورهای متروقی عرب و فلسطین، اتحاد مذکور یک پارچه و در جهت منافع و سیاست امپریالیسم حرکت خود را آغاز کرده است، وقتی کشوری چون عراق که سابق بر این جناح چپ کنفرانس را تشکیل میداد اینک بر است غلطیده و در دامان ماهم مهربان ارتجاع و امپریالیسم، کنفرانس عمان را بر پا می نماید.

اما شکست کنفرانس سران عرب و یکپارچه شدن آن در جهتی ارتجاعی، به معنای شکست دگرترین عرفات و صحبت و اصالت دگرترین جنبش نیست، بلکه به عکس دگرترین عرفات حقانیت خویش را هم اینک به منصه ثبوت رسانده است چرا که با ارتقاء مبارزات آگاهی را و رهایی بخش خلق فلسطین، خلقهای عرب خود آگاهی یافته و بر علیه حکومتهای ارتجاعی شان به مبارزه بر می خیزند، از دید این سازمان لزومی ندارد سر نیز می راکه توده‌ها باید بر علیه حکومتهای مزدورشان روند، او بدست گیرد و زمینه تضعیف و نابودی خویش را بدست این خون آشامان فراهم سازد.

تاریخ کنفرانس سران عرب نشان داده به میرانی که کنفرانس بر اساس مسائل جاری و مبارزاتی فلسطین به پا میشده، دارای جهت و عملکردی مثبت و اصولی بوده است و با شرکت فلسطین در کنفرانس روحیه‌ای انقلابی و خلاق بر آن حاکم میگشته است. و بالعکس اکنون که جنبش‌رهای بخش فلسطین شرکت در کنفرانس را تحریم نموده با عدم شرکت خود در کنفرانس مجمع مذکور را چهره‌ای رسوا، با جوی بی روح و مرده و نتیجه‌ای کاملاً شکست خورده و مفتضحانه ساخته است. لذا شکست کنفرانس بیانگر شکست دگرترینی است که موجد برپایی آن گشته و انبات کننده دگرترینی است که اتحاد اعراب را تنها بر پایه مبارزات ضد صهیونیستی - امپریالیستی خلق فلسطین امکان پذیر میداند.
والسلام

کلامی با توای حق پژوه:

در سیاهی این روزها که به حکم تزویران برای جلوگیری از خودآگاهی توده‌ها و رشد و شکوفایی فکری - معنوی آنها، عملیات بی‌امانی در جهت جلوگیری از اندیشه‌های ناب و اسیل اسلامی که همان اسلام محمد است، شده و میشود، به روشی برای مقابله با ضربه‌های مالی وارد بر سازمان و تداوم انتشار نشریه آرمان مستضعفین و انتشارات وابسته، کمکهای مالی خود را از طریق فروشندگان نشریه به سازمان برسانید، باشد که این کمک شما، شعله‌های فروزان خودآگاهی را، در نهاد ناخودآگاه توده‌ها بوجود آورد.

کشتی انقلاب...

آنچنانکه علی مجبور گردید، آن زه نیکه انقلاب در گذرگاه‌ها رو به نابودی می‌گذارد و انقلاب به صورت انگشتی در دست فرصت طلبان در می‌آید، آن زمان دیگر چه راهی برای نجات انقلاب باقی میماند؟ آن زمان است که برای نجات انقلاب، دیگر باید به درون پرداخت و نه به برون! امید داریم که هیچ گاه این مرحله انقلاب فرا نرود و لزومی نباشد که تمامی نیروها و تلاشها به درون متمرکز شود و آنچنانکه علی به جنگ جبهه‌های درونی رفت، این سرخوش نصیب نشود و ما پیامبروار، همواره در جبهه‌های برونی، با دشمن عمده خویش در ستیز باشیم. به امید روزیکه شعار "بعد از شاه توبت آمریکاست" به تحقق پیوندد و آنگاه کشتی انقلاب نیز، بسوی ساحل تکامل و فلاح، پیش رود!
والسلام

امام سجاده...

"سپاس خدای را که ازلی است و ذات همیشگی اش بی پایان است، اولی است بی اول و آخریست بی آخر، پس از فزای همه مخلوقات تنها او باقی است. (توحید)
ای مردم! به خداوندی که دانش، صبر، سعادت، فصاحت، دلاوری و محبت در قلوب موافق عطا فرموده، پیامبر اسلام (ص) از ما می‌باشد. راستگوی این امت امیرالمؤمنین علی (ع) از ما است، حمزه سید الشهداء از ما است امام حسن و امام حسین دونواده پیامبر (ص) از ما هستند... من فرزند مکه و من، فرزند زهرو صفا هستم. (اتصال با ابراهیم) من فرزند آن بزرگواری هستم که "حجرالاسود" را با عبا برداشت... من فرزند کسی هستم که خداوند به او وحی نمود، من فرزند حسینم که در کربلا شهید شده (وراثت).

تاریخ، زندگی سجاده را از عاشورا آغاز میکند و ما تا قبل از آن از سجاده خبری نمی‌یابیم و پس از آن سه مرحله حرکت او را نقل می‌کند. دوران اول جنگ با یزید در کنار پدر، دوران دوم مبارزه با شبهه در کنار زینب، دورانی که مشکل ترین زمان مبارزه با است، حتی بیسی مشکلتر از رویارویی با سپاه یزید، چرا که رو در رویی و مبارزه یک پیشگام با شبهه بسیار خطرناکتر است. برای سجاده اسیر شدن مطرح نیست بلکه مبارزه کردن با شبهه‌ای که یزید حاکم کرده است، دشوار است.

و سرانجام دوران سوم زمان تدوین صحیفه است. کیست که صحیفه را نیایش یک انسان دوران جامعه بداند؟ نگارنده صحیفه کسی است که در متن خود، اجتماع و تاریخ حضور فعال دارد، صحیفه شعر است، شعر است، بیان کننده روح یک انسان خدایی است. آری صحیفه

"کتاب جهاد در تنهایی است،

و سخن گفتن در سکوت،

و سنگ گرفتن در شکست،

و فریاد زدن در خفقان،

و آموختن با لبهای دوخته،

و سلاح گرفتن یک خلع سلاح شده...

و با این همه یک "کتاب دعا" *

پس، توای خواننده اگر سجاده را از تاریخ و عاشورا جدا

کنی، هیچ کدام را نخواهی فهمید، بدون سجاده عاشورا ناقص است و سجاده بی عاشورا بی‌نامفهوم! او در صحنه عاشورا حضور فعال دارد، او یک مریض و علیل که می‌باشد نیست و این صفتها تماماً ناشی از عدم بینش و شناخت نسبت به اوست. سجاده عاشورا در لوای فردا است، او وارث حسین است، روحی و چهره‌ای است که تمامی تاریخ را در خود جمع کرده. انقلابی و رزمنده و عابد است. او گم گشته انسان تشنه امروز زمین است و او تجلی شعار "عرفان، برابری، و آزادی" است، او بیان کننده درمان درد تمامی عصرها و نسلها است که دردی جز چگونه رفتن "و یا به زبان امروز "تا تیک‌های مقابله" نداشته‌اند، او آموزنده چگونه رفتن به انسانهاست تا خود راه بروند! او آموزنده راه و شیوه رفتن جنگ، پیام و مکتب است و آنها را در سه مرحله عاشورا، دمشق و مدینه متبلور کرده برای آنکه عرفان، برابری و آزادی را تحقق بخشد!

* - معلم کبیر شریعتی